

فهرست مطالب

پیشگفتار..... ۲۱

جزء ۱ (سوره بقره، آیات ۱ و ۲)..... ۲۵

هدایت قرآن

● پرسش ۱. در آیات سوره بقره، به اختصاص هدایت قرآن برای باتقواها و در آیات دیگر نیز به گمراهی اجباری کافران و مُهر نهادن خداوند بر دل آنان، اشاره شده، این آیات، چگونه با ارادی بودن اعمال ما سازگارند؟

● پرسش ۲. معنای «یهدی من یشاء» و «یضِل من یشاء» چیست؟

جزء ۱ (سوره بقره، آیه ۳۰)..... ۳۱

آفرینش آدم

● پرسش ۱. ملائکه از کجا می دانستند که آدمی بر روی زمین فساد می کند؟

● پرسش ۲. آیا قبل از حضرت آدم علیه السلام، آدم هایی بر روی زمین می زیسته اند؟

جزء ۱ (سوره بقره، آیه ۳۰)..... ۳۷

سجده فرشتگان و مقام چهارده معصوم علیهم السلام

● پرسش ۱. به چه دلیل فرشتگان مأمور شدند بر آدم سجده کنند؛ در حالی که انسان ها فساد و خونریزی می کنند؟

● پرسش ۲. آیا سؤال و اعتراض فرشتگان نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود؟

جزء ۱ (سوره بقره، آیه ۴۷) ۴۳

افضلیت قوم یهود

- پرسش ۱. آیا آیه ۴۷ سوره بقره، تأییدی بر این عقیده قوم یهود که آنان برگزیده خدا هستند، نیست؟
- پرسش ۲. با توجه به این که این آیه در زمان پیامبر ﷺ نازل شده و با صیغه مخاطب آمده، به نظر می‌رسد که فقط شامل بنی اسرائیل زمان حضرت موسی نباشد؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۸۵) ۴۷

نماز و روزه مسافر

- پرسش. اساساً چرا عبادات شخص مسافر با شخص مقیم، متفاوت است و چه ویژگی در سفر است که موجب شکسته شدن نماز است؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۷۸ و ۲۲۱) ۵۱

اسلام و برده‌داری

- پرسش ۱. نظر اسلام درباره برده‌داری و بردگی چیست؟
- پرسش ۲. آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید و فروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟
- پرسش ۳. آیا درست است که کنیز به صاحب و مولای خود محرم می‌شود؛ در حالی که صیغه‌ای جاری نشده است؟
- پرسش ۴. چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی او از بین رفته، مولایش می‌تواند با او نزدیکی کند؟

جزء ۲ (سوره بقره، آیه ۱۷۸) ۵۹

عدم لغو برده‌داری

- پرسش. اسلام تمامی انسان‌ها را با یکدیگر برابر و برادر می‌داند؛ اگر این طور است، چرا اسلام یک‌باره بردگی را لغو نکرد و راه‌های برده‌داری را از بین نبرد؟

جزء ۳ (سوره بقره، آیه ۲۵۶) ۶۳

آیه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ و حکم نهی از منکر

- پرسش. آیا مضمون آیه شریفه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ با مراحل مختلف امر به معروف و نهی از منکر، به ویژه در مرحله سوم (استفاده از زور) در تعارض نیست؟

جزء ۳ (سوره بقره، آیه ۲۵۶) ۶۹

آیه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ و آیه عدم پذیرش غیراسلام

- پرسش . چگونه آیه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ با آیه دیگری که می فرماید: «و هر کس غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود»، سازگار است؟

جزء ۳ (سوره آل عمران، آیه ۶۱) ۷۳

آیه مباهله

- پرسش ۱ . داستان آیه مباهله چیست؟
- پرسش ۲ . مقام حضرت علی علیه السلام بالاتر است یا مقام پیامبران علیهم السلام (غیر از خاتم الانبیاء)؟
- پرسش ۳ . آیا همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، اهل بیت او هستند؟
- پرسش ۴ . آیا کسانی که مادرشان از سادات است، سید می باشند؟

جزء ۳ (سوره آل عمران، آیه ۹۰) ۷۹

جمع بین آیه «ارتداد» با آیه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾

- پرسش ۱ . خداوند از طرفی می فرماید ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ از طرف دیگر، حکم اسلام این است که مرتد اعدام می شود و حتی توبه مرتد فطری پذیرفته نمی شود؛ این دو آیه، چگونه با هم سازگاری دارند؟
- پرسش ۲ . حکم اعدام مرتد با اصل آزادی چگونه سازگار است؟
- پرسش ۳ . چرا کودک مسلمانان اگر بعد از بلوغ، دین دیگری را انتخاب کند، مرتد فطری حساب می شود؟
- پرسش ۴ . چرا خداوند توبه مرتد فطری را قبول نمی کند؟

جزء ۴ (سوره نساء، آیه ۳) ۸۵

فلسفه جواز چندهمسری برای مردان

- پرسش ۱ . فلسفه جواز تعدد زوجات برای مردان چیست؟
- پرسش ۲ . اگر تعدد زوجات خوب است پس چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام در زمان حضرت خدیجه و حضرت زهرا علیهما السلام همسر دیگری اختیار نکردند؟
- پرسش ۳ . آیا حکم جواز چندهمسری، با توجه به مخالفت خانم ها، با فطری بودن احکام اسلام سازگار است؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۳۴) ۹۳

الرجال قوامون على النساء

- پرسش . چرا در قرآن آمده است که «مردان بر زنان برتری دارند»؛ آیا این با تساوی حقوق زن و مرد ناسازگار نیست؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۳۴) ۹۹

زدن زن

- پرسش . چرا در قرآن آمده که مرد می‌تواند زن را کتک بزند؟

جزء ۵ (سوره نساء، آیه ۱۲۴) ۱۰۵

ارزش زن و مرد

- پرسش . برخی برای تساوی حقوق زن و مرد به آیه مذکور تمسک می‌کنند؛ مراد از این تساوی چیست؟

جزء ۶ (سوره نساء، آیه ۱۷۶) ۱۰۹

ارث و دیه زن

- پرسش ۱ . چرا در اسلام نسبت به ارث دختر و پسر، به عدالت رفتار نشده، مرد دو برابر زن ارث می‌برد و چرا دیه زن نصف مرد است؟
- پرسش ۲ . اسلام با ادعای عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در دیه تفاوت قائل شده است؟

جزء ۶ (سوره مائده، آیه ۵۵) ۱۱۹

آیه ولایت

- پرسش ۱ . آیا این آیه در شأن حضرت علی علیه السلام نازل شده است؟
- پرسش ۲ . معنای «ولی» در این آیه چیست؟
- پرسش ۳ . چگونه این آیه بر امامت و رهبری حضرت علی علیه السلام دلالت می‌کند؟
- پرسش ۴ . اگر این آیه در شأن حضرت علی علیه السلام است، چرا به صورت جمع بیان شده است؟

جزء ۶ (سوره مائده، آیه ۶۹) ۱۲۹

حقانیت اسلام و ادیان دیگر

- پرسش . با توجه به آیات ۶۹ سوره مائده و ۶۲ سوره بقره، آیا می‌توان به پلورالیسم دینی معتقد شد؟

جزء ۶ (سوره مائده، آیه ۹۰) ۱۳۵

حرمت قمار و شطرنج

- پرسش . از قدیم می‌گفتند: حلال و حرام پیامبر ﷺ، تا قیامت باقی است؛ چطور شد بعد از انقلاب شطرنج حلال شد؟ اگر بچه‌ای شطرنج داخل خانه می‌آورد، پدر و مادرش آن را در خانه نگه نمی‌داشتند و می‌گفتند: اگر شطرنج در خانه باشد، ملائکه نفرین می‌کنند و برکت نازل نمی‌شود؛ ولی حالا نه تنها در خانه‌ها هست، بلکه جمهوری اسلامی فدراسیون شطرنج درست کرده، چرا؟

جزء ۶ (سوره مائده، آیه ۹۰) ۱۳۹

حرمت شراب

- پرسش . اگر واقعاً دلیل حرمت خمر و شراب این است که عقل را زایل می‌کند و مست‌کننده هستند، اگر یک ته استکان و به مقدار خیلی کم خورده شود، فقط به اندازه‌ای که شخص گرم شود، ولی مست نشود، آیا باز هم حرام است؟

جزء ۷ (سوره انعام، آیه ۳۸) ۱۴۱

حشر حیوانات

- پرسش ۱. آیا حیوانات هم روز قیامت محشور می‌شوند؟
- پرسش ۲. با وجود این که حیوانات عقل و تکلیف ندارند، حشر آنها چه فایده‌ای دارد؟

جزء ۷ (سوره انعام، آیه ۵۹) ۱۴۹

وجود همه علوم در قرآن

- پرسش . آیا این نظر که همه علوم در قرآن وجود دارند، ادعای درستی است یا نه؟

جزء ۸ (سوره اعراف، آیه ۲۰) ۱۵۵

دلیل گول خوردن آدم و حوا

- پرسش ۱. با این که حضرت آدم پیغمبر بود، چگونه شیطان توانست او را فریب دهد و سر او را کلاه بگذارد؟
- پرسش ۲. آیا خوردن از درخت ممنوع، سرپیچی از فرمان خداوند و گناه نبود؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۵۷)..... ۱۶۳**آزادی در قرآن**

- پرسش . معنی آزادی از نظر قرآن چیست؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۷۲)..... ۱۶۹**عالم ذر**

- پرسش . این میثاق الهی در چه عالمی و با چه شرایطی انجام گرفته است و چرا ما از آن عالم، چیزی در خاطر نداریم؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۸۳ - ۱۸۲)..... ۱۷۵**استدراج کافران**

- پرسش . چرا بیشتر مسلمین با وجود این که به خدای متعال ایمان دارند، ولی دارای مشکلات و نیازهای فراوان هستند؟

جزء ۹ (سوره اعراف، آیه ۱۸۸)..... ۱۸۳**علم غیب پیامبر ﷺ**

- پرسش . از برخی آیات فهمیده می‌شود که حضرت رسول ﷺ علم غیب نداشته، در حالی که از برخی دیگر از آیات و روایات به دست می‌آید که آن حضرت علم غیب داشته؛ مانند هشدار که به عایشه داد، اشاره به جنگ جمل است که در آینده اتفاق می‌افتاد، این دو چگونه سازگار است؟!

جزء ۱۰ (سوره انفال، آیه ۴۲)..... ۱۸۷**آخرت غیرمسلمانان**

- پرسش ۱ . آیا یهودی‌ها و مسیحی‌های فعلی همه جهنمی هستند؛ تکلیف اهل تسنن چیست؟
 - پرسش ۲ . با مخترعان و دانشمندانی مانند ادیسون در آخرت چگونه برخورد می‌شود؟
- جزء ۱۰ (سوره توبه، آیه ۳۹)..... ۱۹۳**

همراه در غار

- پرسش . آیا آیه «ثَانِيَا أَتَيْنَا الْغَارَ» در شأن خلیفه اول (ابوبکر) نازل شده است؟

جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۱۸) ۲۰۱

توسل و شرک

- پرسش ۱. آیا تضرع در مقابل اولیای الهی، نوعی شرک و پرستش آنها به حساب نمی آید؟
 - پرسش ۲. آیا توسل به پیامبر و امامان و حاجت خواستن از آنان، مؤثر دانستن غیر خدا و شرک نیست؟
- ## جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۳۱) ۲۰۵

معنای شرک مشرکان مکه

- پرسش . با توجه به این که مشرکان مکه نه خالقیت الله را انکار می کردند و نه ربوبیت خداوند را، با این وصف، مشکل آنان چه بوده و برای بت ها چه نقشی قائل بودند؟

جزء ۱۱ (سوره یونس، آیه ۵۵) ۲۰۹

نکوهش اکثریت در قرآن و مسئله دموکراسی

- پرسش . منظور از عبارات ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ یا ﴿لَا يَعْلَمُونَ﴾ در قرآن چیست و چگونه با دموکراسی قابل جمع است؟

جزء ۱۲ (سوره هود، آیه ۱۳) ۲۱۵

مسئله تحدی قرآن

- پرسش ۱. آیا واقعاً کسی نمی تواند مثل و مانند قرآن را بیاورد؟
- پرسش ۲. منظور از مثل قرآن آوردن چیست؟
- پرسش ۳. به چه دلیل می گوئیم قرآن معجزه است؟
- پرسش ۴. اگر صرف عدم توانایی مثل قرآن آوردن دلیل بر اعجاز قرآن باشد، گفته می شود که مثل حافظ هم کسی نمی تواند بسراید؟
- پرسش ۵. به چه دلیل می گوئیم قرآن تحریف نشده است؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۶۷) ۲۲۵

چشم زخم

- پرسش ۱. آیا «چشم زخم» واقعیت دارد؟
- پرسش ۲. چطور معقول است کسی با نگاهش بر خارج اثر بگذارد؟

● پرسش ۳. چشم زخم چگونه با عدل الهی سازگار است؟

● پرسش ۴. راه‌های مقابله با چشم زخم کدامند؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۸۴) ۲۳۱

فلسفه گریه و عزاداری

● پرسش ۵. با توجه به این که در اسلام بسیار سفارش شده که در برابر مصیبت باید صبر کرد،

چرا یعقوب برای یوسف آن قدر گریه کرد و چرا برای امام حسین علیه السلام گریه و عزاداری

می‌شود؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۹۶ - ۹۳) ۲۳۵

تبرک

● پرسش ۱. فلسفه تبرک چیست؟

● پرسش ۲. آیا تبرک جستن به مکان‌ها و اشیای مقدس، شرک نیست؟

جزء ۱۳ (سوره یوسف، آیه ۹۷ و ۹۸) ۲۳۹

امامان واسطه بین بندگان و خداوند

● پرسش ۱. برخی به شیعیان اتهام می‌زنند که رفتن به زیارت‌گاه‌ها و یا حاجت خواستن از امامان علیهم السلام،

به معنای عبادت آنها و شرک است؛ چه پاسخی می‌توانیم به آنها بدهیم؟

● پرسش ۲. چرا برای درخواست حاجت، به سراغ واسطه می‌رویم؟

جزء ۱۴ (سوره حجر، آیه ۳۰ - ۲۹) ۲۴۵

معنای دمیدن روح خدا در کالبد انسان

● پرسش ۱. اگر خدا از روح خودش در انسان دمیده، چطور روز قیامت می‌خواهد انسان‌ها را

عذاب کند؟

● پرسش ۲. اگر ملائکه مجردند، مجرد که جسم ندارد؛ پس چطور امر به سجده شدند و چگونه

سجده کردند؟

● پرسش ۳. خداوند می‌فرماید: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْلِيسَ﴾؛ «ملائکه همه سجده

کردند؛ مگر ابلیس»؛ مگر شیطان فرشته بود که خداوند او را از ملائکه استثنا کرد؟

جزء ۱۴ (سوره حجر، آیه ۹۹) ۲۵۱

عبادت و یقین

- پرسش ۱. با توجه به این که خداوند می‌فرماید: پروردگار خویش را عبادت کن تا به یقین برسی، آیا پس از حصول یقین، دیگر عبادت لازم است؟
- پرسش ۲. آیا این آیه تأییدی بر اعتقاد برخی صوفیه نیست که وقتی به قول خودشان به حقیقت می‌رسند، شریعت را رها می‌کنند؟

جزء ۱۴ (سوره نحل، آیه ۶۸) ۲۵۵

اقسام وحی

- پرسش ۱. معنای وحی و اقسام آن را توضیح دهید.
- پرسش ۲. چرا خداوند با پیامبر اسلام ﷺ مانند حضرت موسی، مستقیماً سخن نگفت؟
- پرسش ۳. آیا پیامبر اسلام ﷺ هنگام وحی، جبرئیل را می‌دید؟
- پرسش ۴. آیا بر امامان علیهم‌السلام و حضرت زهرا علیها‌السلام نیز وحی می‌شد؟
- پرسش ۵. منظور از سه کتاب جفر، جامعه و مصحف فاطمه علیها‌السلام چیست؟

جزء ۱۵ (سوره اسراء، آیه ۱) ۲۶۵

معراج پیامبر اسلام ﷺ

- پرسش ۱. حقیقت معراج و اسراء، چگونه بود؟
- پرسش ۲. معراج پیامبر ﷺ، روحانی بود یا جسمانی؟

جزء ۱۶ (سوره طه، آیه ۴۵) ۲۷۱

ترس پیامبران علیهم‌السلام

- پرسش. در بعضی از آیات به ترس برخی از پیامبران اشاره شده و در آیات دیگر از آرامش و عدم ترس آنها سخن به میان آمده است؛ چگونه این آیات با یکدیگر سازگارند؟

جزء ۱۷ (سوره انبیاء، آیه ۶۳ - ۶۲) ۲۷۷

دروغ‌گویی حضرت ابراهیم علیهِالسلام

- پرسش. آیا حضرت ابراهیم علیهِالسلام که به قول قرآن برای ما اسوه است، در موضوع شکستن بت‌ها و واقعه دیدن ستاره و خورشید، دروغ نگفت؟

جزء ۱۷ (سوره انبیاء، آیه ۸۷) ۲۸۳

عصمت پیامبران

- پرسش . در قرآن آمده که مثلاً حضرت آدم یا موسی یا یونس و یا دیگر پیامبران، برخی دستورات خداوند را اجرا نکردند و خداوند آنها را مجازات کرد؛ ولی باز هم ما می‌گوییم که همه پیامبران معصومند!

جزء ۱۷ (سوره حج، آیه ۵۲) ۲۹۳

آیات شیطانی و افسانه غرائبق

- پرسش . سوژه کتاب آیات شیطانی که سلمان رشدی آن را نوشت، چیست و چرا نام کتاب خود را آیات شیطانی گذاشت؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۳۱ - ۳۰) ۲۹۹

نگاه به نامحرم

- پرسش ۱. حد نگاه به نامحرم چیست؟
- پرسش ۲. چه اشکالی دارد که جوانان به یکدیگر نگاه کنند و لذت ببرند؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۳۱) ۳۰۳

حجاب

- پرسش ۱. آیا برای حجاب و پوشاندن موی خانم‌ها، آیه‌ای در قرآن وجود دارد؟
- پرسش ۲. فلسفه حجاب خانم‌ها چیست؟
- پرسش ۳. می‌گویند دستور حجاب برای زمانی بود که زنان مسلمان با کنیزان اشتباه گرفته نشوند و امروزه، این فلسفه وجود ندارد؛ آیا این ادعا درست است؟
- پرسش ۴. پوشش کامل برای زن، چه پوششی است؟
- پرسش ۵. آرایش تا چه حدی برای خانم‌ها جایز است؟
- پرسش ۶. چرا حجاب بر مرد واجب نشده است؟
- پرسش ۷. چرا بانوان در نماز باید حجاب داشته باشند؛ مگر خداوند نامحرم است؟
- پرسش ۸. آیا جلوگیری از بی‌حجابی، واجب و وظیفه حکومت اسلامی است یا صرفاً یک مسئله اخلاقی و شخصی است؟

جزء ۱۸ (سوره نور، آیه ۶۱) ۳۲۳

استثنای حق مالکیت انسان

- پرسش ۱. آیا واقعیت دارد که در قرآن آمده که رفتن سرخیچال خانه خویشاوندان و غذاخوردن بدون اجازه آنها اشکالی ندارد؟ آیا این کار، حرام و مخالف ادب نیست؟
- پرسش ۲. آیا می شود انسان از خانه پدرش، چیزی غیرخوردنی، بدون اجازه ببرد؟

جزء ۱۹ (سوره نمل، آیه ۱۷) ۳۲۷

چند سؤال درباره جن

- پرسش ۱. آیا اصل جن واقعیت دارد؟
- پرسش ۲. آیا جن تکلیف دارد؟
- پرسش ۳. جوهر وجودی جن از چیست؟
- پرسش ۴. آیا جن ها، مؤمن و کافر دارند؟
- پرسش ۵. آیا جن ها، زن و مرد دارند؟
- پرسش ۶. قدرت جن ها به چه اندازه است؟
- پرسش ۷. آیا ازدواج انسان با جن، ممکن است؟
- پرسش ۸. آیا ابلیس از فرشتگان است یا از جنیان؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۲۳) ۳۳۳

رابطه دختر و پسر

- پرسش ۱. نظر اسلام و قرآن درباره رابطه دختر و پسر چیست؟
- پرسش ۲. آیا در این زمان نیز رابطه سالم ممکن است؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۲۸ - ۲۶) ۳۴۵

خواستگاری و مهریه

- پرسش ۱. آیا خواستگاری دختر یا خانواده او از پسر جایز است؟
- پرسش ۲. به نظر اسلام، مهریه چقدر باید باشد؟

جزء ۲۰ (سوره قصص، آیه ۵۹) ۳۵۱

پیامبران خاورمیانه

- پرسش ۱. چرا بیشتر پیامبرانی که در قرآن نام برده شده‌اند، از منطقه خاورمیانه هستند؟
- پرسش ۲. آیا در غرب، پیامبری ظهور کرده است؟
- پرسش ۳. چرا در قرآن نام تعداد کمی از پیامبران آمده است؟

جزء ۲۱ (سوره عنکبوت، آیه ۴۸) ۳۵۷

خط نوشتن پیامبر اکرم ﷺ

- پرسش ۱. آیا واقعیت دارد که پیامبر اسلام، سواد خواندن و نوشتن نداشت؟
- پرسش ۲. اگر این امر واقعیت دارد، دلیل آن چیست؟
- پرسش ۳. نامه‌های پیامبر و همچنین آیات قرآن را چه کسی می‌نوشت؟
- پرسش ۴. اگر واقعاً پیامبر خط نمی‌نوشت، چرا در آخر عمر شریف خود فرمود: قلم و دوات بیاورید؛ چیزی بنویسم؛ تا هرگز گمراه نشوید؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۳۲) ۳۶۵

آوازه خوانی زن

- پرسش. آیا آوازه خوانی زن در صورتی که مردان نامحرم صدای او را بشنوند، جایز است؟
- ### جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۳۸ - ۳۷) ۳۶۹

عشق پیامبر به زینب!!

- پرسش. آیا درست است که قرآن در این آیه می‌گوید: پیغمبر اکرم ﷺ از زینب همسر زید که زن پسرخوانده پیامبر ﷺ بود، خوشش آمده و عاشق او شده بود؛ ولی آن را در دل خود پنهان می‌کرد و خداوند گفت: «و تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ»؛ «در دل خود، چیزی را پنهان می‌کنی که خداوند آن را آشکار می‌سازد»؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۵۰) ۳۷۳

تعدد زوجات پیامبر اسلام ﷺ

- پرسش ۱. علت تعدد زوجات پیامبر اکرم ﷺ چه بود؟

- پرسش ۲. آیا سایر مسلمانان نیز می‌توانند نه همسر اختیار کنند؟
 - پرسش ۳. آیا درست است که پیامبر ﷺ از هر زنی خوشش می‌آمد، بر او حلال می‌شد؟
- جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۵۷) ۳۸۱**

لعن و سلام

- پرسش ۱. چرا ما در شعارهایمان از مرگ، مانند «مرگ بر آمریکا» استفاده می‌کنیم؟
- پرسش ۲. چرا ما برخی مخالفان را لعن می‌کنیم؟ آیا اینها موجب نمی‌شود که آنها هم به ما ناسزا بگویند و اختلافات بیشتر شود؟

جزء ۲۲ (سوره احزاب، آیه ۷۲) ۳۸۹

معنای عرضه امانت بر انسان

- پرسش ۱. آن امانت که خداوند بر انسان عرضه کرد، چه بود؟
 - پرسش ۲. چرا بعد از آن که انسان آن بار امانت را پذیرفت، نسبت ظلوم و جهول به او داده شد؟
- جزء ۲۲ (سوره فاطر، آیه ۸) ۳۹۵**

مشیت الهی در هدایت و گمراهی

- پرسش ۱. در قرآن، آیات متعددی داریم که می‌گویند: خداوند، هر کس را بخواهد، گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد، هدایت می‌کند و یا هر کس را بخواهد، عزت می‌دهد و هر کس را بخواهد، خوار می‌کند؛ آیا این، جبر نیست؟

جزء ۲۲ (سوره فاطر، آیه ۱۸) ۴۰۱

نماز قضای پدر

- پرسش ۱. فقها می‌گویند: نماز قضای پدر، بر پسر بزرگ، واجب است؛ آیا این حکم، منافات با آیه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ» ندارد؟ چرا باید گناه و تکلیف پدر را پسر بزرگ بر دوش بکشد؟

- پرسش ۲. چرا این مسئله بر بقیه فرزندان (پسر و دختر) یا بر همه به صورت مشترک، واجب نشده است؟

- پرسش ۳. چرا انجام نماز و روزه قضای مادر، بر فرزندان، واجب نشده است؟

جزء ۲۳ (سوره یس، آیه ۸۱) ۴۰۷

معاد جسمانی یا روحانی

- پرسش ۱. معاد در روز قیامت، آیا جسمانی است یا روحانی؟
- پرسش ۲. اگر معاد جسمانی است، چه پاسخی برای شبههٔ آکل و مأکول دارید؟

جزء ۲۴ (سوره فصلت، آیات ۹ - ۱۱) ۴۱۳

آفرینش زمین و آسمان

- پرسش ۱. چرا خداوند، آسمان‌ها و زمین را در شش شبانه‌روز خلق کرد؛ مگر این طور نیست که قدرت خداوند، بی‌نهایت است و هر چه اراده کند، انجام می‌شود؛ «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ «چون به چیزی اراده فرماید، این بس که می‌گوید: «باش» پس [بی‌درنگ] موجود می‌شود»؟
- پرسش ۲. خداوند در سورهٔ فصلت، خلقت آسمان و زمین را در هشت روز بیان می‌کند و در آیه ۱۲ همین سوره، در مورد خلقت هفت آسمان می‌فرماید: «آن‌گاه نظم هفت آسمان را در دو روز استوار فرمود و در هر آسمانی [نظم] امرش را وحی فرمود که مجموعاً، هشت روز می‌شود»؛ در حالی که در آیه ۳۸ سوره «ق»، می‌فرماید: «و در حقیقت، آسمان‌ها و زمین و آن چه را که میان آن دو است، در شش هنگام آفریدیم و احساس ماندگی نکردیم»؛ حال پرسش این جاست که کدام یک از هشت روز یا شش روز درست است؟
- پرسش ۳. خداوند، ابتدا آسمان‌ها را خلق کرد یا زمین را؟

جزء ۲۵ (سوره شوری، آیه ۲۳) ۴۱۹

مزد رسالت

- پرسش ۱. نزدیکان (قربا) پیامبر ﷺ، چه کسانی هستند؟
- پرسش ۲. نظر برادران اهل تسنن دربارهٔ این آیه چیست؟

جزء ۲۵ (سوره شوری، آیه ۲۳) ۴۲۹

مودت قربی

- پرسش. چگونه قابل تصور است که مزد رسالت خاتم پیامبران و کامل‌ترین دین، محبت اهل بیت او باشد؟ آیا این، یک حرف احساسی نیست؟

جزء ۲۵ (سوره زخرف، آیه ۳۳) ۴۳۱

خوشی کافران و گرفتاری مؤمنان

- پرسش . چرا بیشتر مؤمنان در سختی و گرفتاری هستند و بیشتر کافران در آسایش و خوشی هستند؛ مقصود از این آیه چیست؟

جزء ۲۶ (سوره فتح، آیات ۲ - ۱) ۴۳۷

گناه پیامبر ﷺ

- پرسش ۱ . در سوره فتح، قرآن به طور صریح و آشکار، از ذنب و گناه پیامبر اسلام ﷺ یاد کرده است؛ چگونه این مطلب با عصمت پیامبر ﷺ سازگار است؟
- پرسش ۲ . آیه ﴿وَاسْتَغْفِرُهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾ در سوره نصر را چگونه معنا می‌کنید؟

جزء ۲۷ (سوره ذاریات، آیه ۵۶) ۴۴۳

هدف از خلقت

- پرسش . هدف خداوند از این که ما را خلق کرده، چه بود؟

جزء ۲۷ (سوره واقعه، آیه ۱۴ - ۱۰) ۴۴۹

«سابقون» در قرآن

- پرسش . منظور از «السابقون» و اوصاف آنها در سوره واقعه چیست و چرا تعداد آنها در امت پیامبر اکرم ﷺ نسبت به امت‌های قبل، کمتر است؟

جزء ۲۸ (سوره صف، آیه ۹) ۴۵۳

امام مهدی(عج) در قرآن

- پرسش ۱ . آیا در قرآن برای ظهور امام مهدی(عج) و پیروزی نهایی مسلمانان، آیه‌ای داریم؟
- پرسش ۲ . اگر حضرت مهدی(عج) ظهور کند، با چه نوع اسلحه‌ای به مبارزه با ابرقدرت‌ها اقدام می‌کند؟

جزء ۲۸ (سوره طلاق، آیه ۱) ۴۶۱

حق طلاق

- پرسش . آیا درست که از نظر اسلام، حق طلاق در زندگی زناشویی، با مرد است و آیا این مسئله، ظلم به زن نیست؟

جزء ۲۹ (سوره انسان، آیه ۶) ۴۶۷

اهمیت و اثر اخلاص

- پرسش . مگر چند قرص مختصر نان، چقدر قیمت داشت که خداوند به خاطر انفاق آن، یک سوره در شأن حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا علیهما السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نازل نمود؟

جزء ۲۹ (سوره انسان، آیه ۸) ۴۷۱

فضایل اهل بیت علیهم السلام

- پرسش . درباره فضایل اهل بیت علیهم السلام در سوره انسان و همچنین شأن نزول آن توضیح دهید.

جزء ۳۰ (سوره عبس، آیه ۳ - ۱) ۴۷۵

عبس و تولی

- پرسش . چگونه آیه «عبس و تولی» با شأن پیامبر صلی الله علیه و آله سازگار است؟

جزء ۳۰ (سوره قدر، آیه ۳) ۴۸۱

اختلاف افق و شب قدر

- پرسش ۱ . معنای شب قدر چیست؟
- پرسش ۲ . با توجه به اختلاف افق و حتی اختلاف شب و روز در برخی کشورها، چطور قابل تصور است که یک شب قدر وجود داشته باشد؟

کتابنامه ۴۸۷

پیشگفتار

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ «قطعاً این قرآن به آن چه پایدارتر است،

راهنمایی می‌کند و مؤمنان را بشارت می‌دهد».

برخی ویژگی‌های برتری قرآن عبارتند از:

۱. تنها کتابی است که تمامی کلمات و الفاظ آن از سوی خداوند است؛ ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا

وَحْيٌ يُوحَى﴾^۲؛ «این سخن به جز وحی‌ای که وحی می‌شود نیست...».

«و برتری آن بر سایر سخنان، همچون برتری خداوند بر سایر مخلوقات است»^۳.

۲. تنها کتابی است که بدون تحریف، همچنان ماندگار است و با اطمینان، می‌توان به آن

اعتماد کرد؛ ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۴؛ «بی‌تردید ما این قرآن را فروفرستادیم

و قطعاً، نگهبان آن خواهیم بود».

۳. بیان‌گر وقایع الهام‌بخش تاریخی و تصدیق‌کننده معارف حق پیامبران گذشته است؛

به طوری که پیروان ادیان دیگر نیز می‌توانند سابقه واقعی و معارف حقیقی خود را

۱. اسراء (۱۷)، آیه ۹.

۲. نجم (۵۳)، آیه ۴.

۳. قال رسول الله ﷺ: «فُضِّلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَائِرِ الْكَلَامِ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ» (علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۹، بیروت: مؤسسه الوفاء).

۴. حجر (۱۵)، آیه ۹.

از قرآن به دست آورند؛ ﴿نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾^۱؛ «این کتاب را در حالی که تأیید کننده آن چه [از کتاب‌های آسمانی] پیش از خود می‌باشد، به حق، بر تو نازل کرد».

۴. آیات اعتقادی، اخلاقی و احکام قرآن، گسترده‌تر و مهیمن (حاکم و برتر) بر کتاب‌های آسمانی گذشته است؛ ﴿مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ﴾^۲؛ «تصدیق کننده کتاب‌های پیشین و حاکم بر آنهاست».

۵. قرآن به صورت تدریجی و با نگاه به واقعیت‌ها نازل شده و در نامناسب‌ترین شرایط، تمدن‌ساز بوده است. از این رو، می‌تواند در هر شرایطی، به دیگر واقعیت‌ها نیز شکل داده، برای جامعه بشریت، راهنما باشد؛ ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾^۳؛ «بزرگ [و خجسته] است کسی که بر بنده خود، فرقان [کتاب جداسازنده حق از باطل] را نازل فرموده، تا برای جهانیان، هشدار دهنده باشد».

به برکت انقلاب اسلامی و با تأکید امام راحل (قدس سره) و مقام معظم رهبری (مدظله العالی)، تلاوت قرآن در مساجد و مراکز آموزشی، گسترش چشم‌گیری پیدا کرد و در گام بعدی، پیشنهاد «نهضت تفسیری»، موجب شد تا خادمان قرآن و دست‌اندرکاران امور فرهنگی در سطوح مختلف، فعالیت‌ها و آثاری را در این باره شکل بدهند. از این رو، لازم است در فرصت‌های مختلف، به ویژه در ایام تبلیغی، تلاش و کوشش بیشتری انجام شود. در این راستا، برخی آیات قرآن که شرح آنها می‌تواند پاسخ به سؤال یا شبهه‌ای رایج باشد، انتخاب و به ترتیب جزءها، تنظیم شده، به طور مختصر، تفسیر شده‌اند.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۳.

۲. مائده (۵)، آیه ۴۸.

۳. فرقان (۲۵)، آیه ۱.

براساس این طرح، یک آیه از یک جزء، محور بحث قرار گرفته، نوع مباحث طوری انتخاب شده‌اند که می‌توان چکیده آنها را در ده دقیقه، ضمن مراسم نماز، ارائه داد و یا به شکل تفصیلی و سخنرانی ارائه شود.

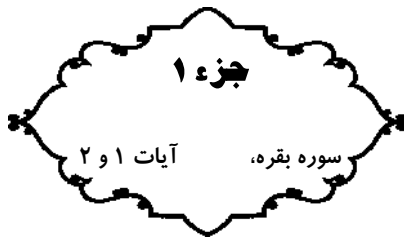
اظهار نظر شما عزیزان و ارائه طرح‌ها و سلسله مباحث جدید قرآنی، جهت بهره‌مندی هر چه بیشتر فرهیختگان جامعه، به ویژه دانشگاهیان و نسل جوان، موجب امتنان است.

مجموعه پیش روی شما برگزیده‌ای از جلسات تفسیری است که توسط حجة الاسلام والمسلمین علیرضا مستشاری (زیدعزه) در ماه مبارک رمضان، در دانشگاه‌ها ارائه شده است و پس از پیاده‌شدن نوارها، توسط ایشان و صاحبان اندیشه و قلم، حجج اسلام «محمد ادیب‌زاده، امیر رسول پور، حسین ظهراپی، اسدالله کریمی، محمدمهدی رضایی، مسعود فراهانی و محمدرضا مصطفوی» (زیدعزه) بازپژوهی شده است.

در پایان از تلاش‌های مخلصانه همگی این عزیزان و همکاران اداره مشاوره و پاسخ، به ویژه حجة الاسلام والمسلمین صالح قنادی (زیدعزه) که در بازخوانی و آماده‌سازی این مجموعه تلاش فراوانی داشته، صمیمانه تشکر می‌کنم و دوام توفیقات ایشان را در جهت خدمت به قرآن و مکتب اهل بیت (علیهم‌السلام)، از خداوند متعال خواستارم.

الله ولی التوفیق

معاونت مطالعات راهبردی نهاد



هدایت قرآن

﴿الْم ذَا ۡلِكَ ٱلْكِتَٰبُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۱؛ «الف، لام، میم. این است کتابی که

در [حقانیت] آن، هیچ تردیدی نیست [و] مایه هدایت تقوایندگان است».

● پرسش ۱. در آیات سوره بقره، به اختصاص هدایت قرآن برای باتقواها و در آیات دیگر نیز

به گمراهی اجباری کافران و مهر نهادن خداوند بر دل آنان، اشاره شده، این

آیات، چگونه با ارادی بودن اعمال ما سازگار است؟

● پرسش ۲. معنای «یهدی من یشاء» و «یضل من یشاء» چیست؟

□ □ □

در قرآن مجید، از چهار نوع هدایت سخن رفته است؛

۱. هدایت تکوینی عام؛

همان نظام و مکانیسمی است که خداوند، موجودات را طبق آن آفریده، به طوری

که تمام هستی، هماهنگ و منسجم، به سوی غایتی در حرکت و تکاپوست؛ ﴿رَبُّنَا الَّذِي

أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ ۖ لَقَّةً ثُمَّ هَدَىٰ﴾^۲. در برابر این گونه هدایت هیچ گونه ضالتهی وجود

ندارد.

۱. بقره (۲)، آیه ۱ و ۲.

۲. طه (۲۰)، آیه ۵۰.

۲. هدایت تکوینی خاص (اولی):

که هدایت همه انسان‌ها از طریق عقل و فطرت، به سمت یک‌سری از حقایق و اصول و ارزش‌هاست و از آن جهت به «حجت باطن» تعبیر شده است. چنین هدایتی خصوصیتی دارد که عبارتند از:

الف) منحصر به انسان‌ها است.

ب) در میان انسان‌ها عمومی و استثنا ناپذیر است.

ج) ذاتی و درونی است.

د) در برابر آن، هیچ‌گونه ضلالتی نیست؛ یعنی خداوند هیچ کس را با فطرت خداگریز و عقلی گمراه کننده، نیافریده است.

۳. هدایت تشریعی عام:

این گونه هدایت، مخصوص انسان‌ها و طایفه جن می‌باشد؛ زیرا تشریع و قانون‌گذاری، در ظرف اختیار و توان کنش‌های انتخابی و گزینش، موضوعیت دارد و بدون آن، بی‌معناست. چنین هدایتی نیز از نظر قرآن، در ظرف خود، فراگیر و همگانی است؛ یعنی خداوند، پیامبران را برای همه انسان‌ها فرستاده و کتاب آسمانی خود را برای جمیع بشر نازل فرموده است؛

﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۱؛ «و برای هر قومی، رهبری است».

﴿مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾^۲؛ «و ما تو را جز بشارت‌گر و هشداردهنده برای تمام مردم،

نفرستادیم».

در برابر این گونه هدایت نیز هیچ ضلالتی نیست؛ زیرا ضلالت تشریعی به این معناست که - نعوذ بالله - خداوند پیامبرانی را هم برای گمراه‌سازی برخی از مردم، مبعوث سازد و

۱. رعد (۱۳)، آیه ۷.

۲. سبأ (۳۴)، آیه ۲۸.

معارف و احکام و قوانین گمراه کننده‌ای بر آنان نازل فرماید؛ در حالی که خداوند هرگز چنین نمی‌کند و از او جز سخن حق، نازل نمی‌گردد؛ ﴿حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ﴾^۱.

در این جا نکات زیر اهمیت دارند:

الف) خداوند به عنوان هادی و شارح، خواستار هدایت همه انسان‌ها می‌باشد و از همین رو، دین حق را برای همگان نازل کرده است.

ب) اراده الهی در این زمینه، این است که انسان‌ها با اختیار خود، راه درست را برگزینند؛ نه اجباراً و گرنه خدا می‌توانست همه را اجباراً به راه راست بکشاند و نیازی هم به بعثت و رسالت نبود و به همین دلیل، فرمود: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾.

ج) انسان‌ها در برابر هدایت تشریعی عام - با توجه به اختیاری که دارند - دوگونه موضع اتخاذ می‌کنند؛ برخی در برابر آن، راه تسلیم و انقیاد پیش می‌گیرند و برخی به سرپیچی و طغیان می‌پردازند و دقیقاً از همین جاست که مرحله بعد و نوع دیگری از هدایت مطرح می‌شود.

۴. هدایت تکوینی پاداشی (ثانوی)؛

این هدایت، مخصوص مؤمنان است؛ یعنی کسانی که با اختیار خویش در برابر هدایت رسولان الهی و نورافشانی‌های عقل و فطرت، تسلیم گشتند و به همین دلیل، خداوند، باب هدایت دیگری، برتر از هدایت‌های پیشین می‌گشاید؛ به عبارت دیگر، چون آنان با اختیار خود از هدایت‌های مراتب پیشین استفاده کردند، به این هدایت راه می‌یابند. از این رو، این نوع هدایت را پاداشی و ثانوی (یعنی مترتب بر پذیرش هدایت‌های اولی) می‌نامند.

فرق اساسی این هدایت با مراتب قبلی، آن است که وجه غالب آنها جنبه راهنمایی و

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۰۵.

«ارائه طریق» داشت؛ ولی این مرتبه، افزون بر آن، خاصیت راهبردی و «ایصال الی المطلوب» را نیز دارد.

شاید منظور از آیه دوم سوره بقره که این قرآن، هدایت‌گر متقین می‌باشد، مراتب اولیه‌ای از این نوع هدایت پاداشی می‌باشد؛ یعنی اگرچه قرآن برای هدایت همه انسان‌ها نازل شده، اما پرهیزگاران و متقیان از آن بهره‌مند می‌شوند و اینان نیز با مداومت بر ایمان، نماز و انفاق، به مرتبه عالی هدایت پاداشی می‌رسند که در آیه ۵ سوره بقره، این‌گونه به آن اشاره شده: ﴿أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ...﴾؛ «آنان برخوردار از هدایتی از سوی پروردگار خویشند و آنان، همان رستگارانند».

در برابر این نوع هدایت پاداشی، ضلالتی برای کافران ستیزگر نیز هست که از آن تعبیر به «اضلال کفری» می‌شود؛ یعنی همان‌طور که پذیرش هدایت‌های نخستین، تکویناً شرایط و قابلیت‌های راهیابی به مراتب و مدارج بالاتری را در انسان ایجاد می‌کند، مخالفت و سرپیچی در برابر حقایق الهی و هدایت‌های او رفته رفته، دید حق بین را از انسان می‌ستاند و کسی که بارها با علم و آگاهی و عمدتاً، با حق بستیزد، اندک اندک در برابر حق و نورافشانی‌های الهی، کر و کور و لال می‌شود؛ ﴿لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾^۱ و به جایی می‌رسد که «نرود میخ آهنین در سنگ» و این، همان اثر تکوینی حق‌ستیزی و حق‌گریزی اختیاری است؛ اما چنین مکانیسم و تأثیر تکوینی، بر اساس نظام آفرینش الهی است. بنابراین، گمراهی فقط در این مرحله است که از یک سو به خود شخص وابسته است؛ زیرا او با اختیار خود با حق ستیز کرده است و از سوی دیگر نیز به خدا استناد دارد؛ ولی نه به این معنا که از اول او را گمراهش کرده، بلکه در طی مراحل، اول به شخص خطا کار فرصت و مهلت می‌دهد تا شاید توبه کند و در مرحله بعد، اگر به فسق و فجور خودش ادامه داد، او را به حال خودش وامی‌گذارد و از او سلب توفیق می‌کند

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۷۹.

و در مرحله نهایی که به طور عمدی و با لجاجت و حق ستیزی، بر خلاف کاری اصرار بورزد، خداوند، او را در گمراهی غوطه ور می کند و شیاطین جن و انس را بر او مسلط می کند؛ زیرا قابلیت و لیاقت لطف و ولایت الهی را ندارد؛ چنان که در قرآن مجید می خوانیم:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوۡزُؤُهُمۡ أَزۡلًا﴾^۱؛ «آیا ندانستی که ما شیطان ها را بر کافران گماشته ایم؛ تا آنان را [به گناهان] تحریک کنند»؟
در جای دیگری آمده است:

﴿فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾^۲؛ «در دل هایشان مرضی است و خدا بر مرضشان افزود».

خداوند، این گونه فاسقان و کافران لجاجت پیشه را در گمراهی غوطه ور می کند که در اصطلاح، به آن «ضلالت کفری» گفته می شود. این نوع گمراهی، مربوط به کسانی است که با عقل و فطرت خود و با پیامبران و اولیای الهی، به جنگ و ستیز برخاسته اند. اینها به مصداق آیه ﴿بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۳؛ «بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل هایشان نشست است»، دل های خود را برخلاف فطرت و عقل، سیاه کرده اند و با وجود فرصتی که برای توبه داشته اند و وجود تذکر و موعظه و اتمام حجت و وجود بینه ها و شواهد فراوان، باز به راه نیامدند و به بیراهه رفتند. در چنین صحنه ای که قلبشان از گناهان سیاه شد، خداوند متعال می فرماید: ﴿تَمَّ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِم﴾. این گروه با اعمال سیاه خود، نامه عمل خود را کاملاً سیاه کردند و فقط جای امضا باقی مانده که این امضای الهی نیز بر صحیفه دل آنها زده شد. بنابراین، این نوع آیات، هیچ منافاتی با اراده و اختیار انسان ندارند.

۱. مریم (۱۹)، آیه ۸۳.

۲. بقره (۲)، آیه ۱۰.

۳. مطففین (۸۳)، آیه ۱۴.

از زاویه دیگری نیز می‌توان به این مسئله نگاه کرد و آن این که خواسته‌ها دو گونه‌اند:

۱. خواست و مطلوب بالذات.

۲. خواست و مطلوب بالعرض.

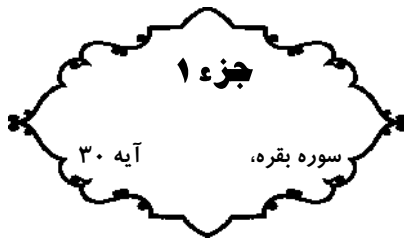
نجاری که در می‌سازد، هدف او از بریدن چوب‌ها، ساختن در است؛ ولی مقداری از آنها به صورت خاک اره بر زمین می‌ریزند. حال آیا می‌توان گفت که نجار خواسته است که خاک اره‌ها بر زمین بریزند؟ اگر بگوییم نه، گفته می‌شود: پس چرا آنها را اره کرد؟ بنابراین، به تعبیری می‌توان گفت: بلی، او چنین خواسته است؛ اما این کار، مقصود بالذات وی نبوده، بلکه مقصودش در سازی است و لازمه آن، پیدایش چنین ذراتی است. خداوند نیز خواسته است که انسان‌ها به اختیار خویش، راه هدایت را برگزینند و لازمه اختیار، آن است که کسانی هم مسیر باطل را بپویند. حال آیا می‌توان گفت: خدا خواسته که آنان گمراه شوند و اگر نمی‌خواست، چرا آنان را آفرید و آزادی داد؟ جواب آن است که هدف اصلی خداوند، هدایت اختیاری است و چون پای اختیار به میان آید، ناچار سر و کله سرپیچی و طغیان نیز آشکار می‌گردد.

نتیجه این که انسان یا با حسن اختیار خود به راه درست می‌رود و به هدایت نهایی می‌رسد و یا به سوء اختیار خود، از هدایت الهی سرباز می‌زند و به ضلالت کیفری - عدم هدایت ثانوی - می‌رسد.

معنای «یهدی من یشاء»^۱ و «یضل من یشاء»^۲ نیز همین است؛ یعنی «یهدی من یشاء بحسن اختیاره و یضل من یشاء بسوء اختیاره»؛ «خداوند، هر کس را که بخواهد، به واسطه خوب اختیار کردن خود او، هدایت می‌کند و هر کس را که بخواهد، به واسطه بد اختیار کردن خود او، گمراه می‌کند».

۱. بقره (۲)، آیه ۱۴۲.

۲. رعد (۱۳)، آیه ۲۷.



آفرینش آدم

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱؛ «و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آن که ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیس می‌پردازیم. فرمود: من چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».

● پرسش ۱. ملائکه از کجا می‌دانستند که آدمی بر روی زمین فساد می‌کند؟

● پرسش ۲. آیا قبل از حضرت آدم (علیه السلام)، آدم‌هایی بر روی زمین می‌زیسته‌اند؟

□ □ □

در پاسخ به این سؤال، ابتدا چند نظریه معروف و مشهور را مطرح می‌نماییم:

۱. عده‌ای بر این باورند که خداوند، آینده انسان را برای فرشتگان بیان کرده بود.^۲
۲. برخی می‌گویند: ملائکه خودشان از عبارت «فی الارض» فهمیدند که آدمی بر روی زمین فساد می‌کند؛ زیرا خصوصیت زمین، محدودیت و نزاحم و نزاع است و طبیعت آدمی نیز از این قاعده جدا نیست.

۱. بقره (۲)، آیه ۳۰.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۵، ح ۱۵.

مرحوم علامه طباطبایی در این باره می‌فرماید: مطلبی را که ملائکه از مقام مقدس خداوند پرسیده‌اند، از جمله ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ فهمیده بودند؛ زیرا آنها دانستند که موجود زمینی، قطعاً مادی و مرکب از قوای غضب و شهوت است و زندگی آنها، دارای تراحم و محدودیت است و باید بر پایه تعاون و اجتماع باشد. از این رو، چنین زندگانی‌ای، خالی از مفاسد و خون‌ریزی‌ها نخواهد بود و از طرف دیگر می‌دیدند که «خلافت» و جانشینی کسی که دارای چنین مفاسد و نواقصی است، نمی‌تواند حاکی از وجود خداوند بزرگی که دارای اسمای حسنی و جامع تمام صفات کمال و منزّه از هرگونه عیب و نقص است، باشد.^۱

۳. ملائکه قبلاً مخلوقات دیگر و انسان‌هایی را که قبل از آدم می‌زیسته‌اند، دیدند و پیشینه آنها را می‌دانستند. بنا بر آن چه تفسیر نمونه بیان کرده، به نظر می‌رسد که همه نظریات مطرح شده می‌توانند صحیح باشند و نمی‌توان یکی از آنها را مردود دانست؛ زیرا همه اینها در مورد انسان، واقعیت دارند و در عین حال، منافاتی با هم ندارند.

پیشینه انسان

علامه طباطبایی در ذیل آیه اول سوره نساء^۲ می‌فرماید: مراد از «نفس واحده»، آدم و مراد از «زوجها»، حوا می‌باشد که پدر و مادر نسل انسانند و ما نیز از نسل آنها هستیم و از آیه شریفه روشن می‌شود که نسل موجود از انسان، تنها به آدم و همسرش منتهی می‌شود و جز این دو نفر، هیچ کس دیگری در انتشار این نسل، دخالت نداشته است.

۱. طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: سید محمدباقر موسوی، ج ۱، ص ۱۴۸.

۲. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي لَمَلَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ لَمَلَّ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾؛ «ای مردم! از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید، پروا نمایید و زنهار از خویشاوندان مَبْرِد، که خدا همواره بر شما نگهبان است».

آیا قبل از حضرت آدم، انسان‌هایی بر روی کره زمین بوده‌اند؟

در این بحث، به محاسبه‌ای ساده می‌پردازیم؛ تا بدانیم که بنا بر شواهد تاریخی و اسلامی، از عمر انسان کنونی که از نسل آدم است، چه مدت می‌گذرد. بنا بر برخی شواهد، طوفان نوح در حدود ۳۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به وقوع پیوست و آن طوفان، در سن ۹۵۰ سالگی حضرت نوح اتفاق افتاد و بنا بر نقل بحارالانوار، بین نوح و آدم، ۱۵۰۰ سال فاصله بوده است و حضرت آدم، ۹۳۶ سال عمر کرده است. با محاسبه ارقام فوق، می‌توان تخمین زد که خلقت آدم در کمتر از ۹ هزار سال پیش اتفاق افتاده است؛ یعنی آدم ابوالبشر در عصر جدید که از هزاره هشتم قبل از میلاد شروع می‌شود، خلق شده و بر روی زمین، زندگی کرده است.

از نوع قربانی هابیل و قابیل که شتری سرخ‌رو یا گوسفندی بود و همچنین گندم زرد رنگ، می‌توان حدس زد که در آن زمان، اهلی کردن حیوانات و همچنین کشاورزی، رواج داشته است و این نیز از مهم‌ترین شواهدی است که بر خلقت آدم در عصر حجر صحه می‌گذارد؛ زیرا که مشخصه عصر حجر جدید، اهلی کردن حیوانات وحشی و رواج کشاورزی است و از این جا فهمیده می‌شود که از عمر حضرت آدم، چند هزار سال بیشتر نگذشته بود.

از کشفیات و آثاری که از انسان ماقبل تاریخ به دست آمده و با تحقیق زمین‌شناسان که عمر نوع بشر را بیش از صدها هزار سال دانسته‌اند و برای این گفتار خود از سنگواره‌ها و اسکلت‌های سنگ شده و انسان‌های قدیم دلایلی آورده‌اند که عمر نوع بشر بیش از پانصد هزار سال است، آشکار می‌شود که قبل از آدم ابوالبشر، موجوداتی (انسان‌هایی) در زمین زندگی کرده و سپس منقرض شده‌اند و این پیدایش و انقراضشان، بارها تکرار شد و پس از چند دوره، نوبت به نسل حاضر رسیده است. از این رو، برخی این مطلب را دلیلی دانسته‌اند که ملائکه از فساد و خون‌ریزی‌های انسان‌های قبلی، مطلع بودند.

از برخی روایات امامان معصوم علیهم‌السلام نیز بر می‌آید که سابقه خلقت بشر، قبل از دوره حاضر بوده است و ما به نقل سه حدیث زیر اکتفا می‌کنیم:

الف) در کتاب توحید^۱ از امام صادق علیه‌السلام این‌گونه نقل شده است: «شاید شما گمان می‌کنید که خدای عز و جل غیر از شما هیچ بشر دیگری نیافریده است؛ نه، چنین نیست؛ بلکه قبل از شما هزار هزار آدم آفریده که شما از نسل آخرین آنها هستید»^۲.

ب) در کتاب خصال از امام باقر علیه‌السلام چنین نقل شده است: «خدای عز و جل از روزی که زمین را آفرید، هفت عالم را در آن خلق، سپس منقرض کرد و هیچ یک از آن عوالم از نسل آدم ابوالبشر نبوده‌اند و خدای متعال، همه آنها را از پوسته روی زمین (خاک) آفرید و نسلی را بعد از نسل دیگر ایجاد کرد و برای هر یک، عالمی را بعد از عالم دیگر پدید آورد؛ تا سرانجام، آدم ابوالبشر را آفرید و ذریه‌اش را از او منشعب ساخت»^۳.

ج) از امام باقر علیه‌السلام از پدرانش نقل شده که حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «خداوند تبارک و تعالی، پس از آن که هفت هزار سال از زندگی همزمان جن و نسناس بر روی زمین گذشته بود، اراده کرد تا مخلوقی را با دست خویش بیافریند که در شأن او باشد؛ از این رو، آدم را خلق کرد و پرده از طبقات آسمان برداشت و به ملائکه گفت: بر اهل زمین و از جمله جن و نسناس، نظر بیفکنید. پس هنگامی که ملائکه معصیت و فساد و خون‌ریزی روی زمین را مشاهده کردند، بر آنها گران آمد و بر اهل زمین تأسف خوردند و گفتند: خداوندا تو بزرگ، توانا، جبار، قاهر و عظیم‌الشانی و این مخلوقات ضعیف و ذلیل، در دست قدرت تو هستند و با روزی تو زندگی می‌کنند و از نعمت سلامتی که تو به آنها داده‌ای، بهره‌مندند و در عین حال، چنین گناہانی را مرتکب می‌شوند و تو بر آنها خشم و انتقام نمی‌گیری. این مسئله، بر ما گران و مایه تعجب ماست. هنگامی که خداوند،

۱. شیخ صدوق، التوحید.

۲. التوحید، ج ۲، ص ۲۷.

۳. صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۶۵۲.

این سخنان را شنید، گفت: من اراده کرده‌ام که خلیفه‌ای در روی زمین قرار دهم؛ تا بر روی زمین حجتی از جانب من بر خلقم باشد. ملائکه گفتند: شایسته است آن خلیفه را از ما قرار دهی؛ زیرا ما فساد نمی‌کنیم و همواره تو را تقدیس و سپاس می‌گوییم. خداوند جل و علا گفت: آن چه را من می‌دانم، شما نمی‌دانید. من اراده کرده‌ام که خلقی را با دست خویش بیافرینم و از فرزندان او، انبیا و مرسلین و بندگان صالح و پیشوایان هدایت‌گر را قرار دهم و آنان را به عنوان جانشینان خلقم بر روی زمین قرار دهم؛ تا آنان را از معصیت من باز دارند و از عذاب من بیم دهند و به اطاعت از من، هدایت کنند و به سوی من بیاورند. من نسناس را از روی زمین بر می‌افکنم و زمین را از وجودشان پاک می‌گردانم و جن‌های عاصی را دور می‌افکنم و در مکان‌های دور دست در آسمان‌ها و زمین اسکان می‌دهم؛ پس در مجاورت خلق من قرار نمی‌گیرند و بین جن و خلقم، پرده‌ای قرار می‌دهم و بدین ترتیب، نسل خلق شده، جن را نمی‌بینند و با آنها نشست و برخاست نمی‌کنند و با آنان معاشرت نمی‌کنند. پس هرگاه هر یک از افراد این نسل که آنها را برگزیده‌ام، از فرمان من سرپیچی کنند، آنان را در جایگاه گنهکاران اسکان می‌دهم و در جاهایی که آنان را وارد می‌کنم، اینان را نیز وارد می‌کنم و باکی ندارم؛ سپس ملائکه گفتند: پروردگارا! هر آن چه تو می‌خواهی، انجام بده که ما به جز آن چه تو به ما آموخته‌ای، از پیش خود، چیزی نمی‌دانیم و تو دانای حکیمی»^۱.

نکات قابل توجه در این روایت عبارتند از:

۱. محاوره خداوند با ملائکه، پس از هزاران سال زندگی مشترک جنیان و نسناس‌ها بر روی زمین بوده است.
۲. خلقت جن‌ها و نسناس‌ها می‌تواند مقدم بر انسان باشد و خلقتشان، یکی پس از دیگری واقع شده باشد.

۱. بقره (۲)، آیه ۳۰.

۳. خلقت آدم به عنوان خلیفه، با اراده خاص خداوند صورت گرفته است و امتیاز خاصی نسبت به موجودات دیگر دارد.

۴. جن به معنای پنهان است و چون خداوند اراده کرده که از معاشرت و اختلاط ظاهری با انسان‌ها محروم باشد، بدین نام ملقب شده است.

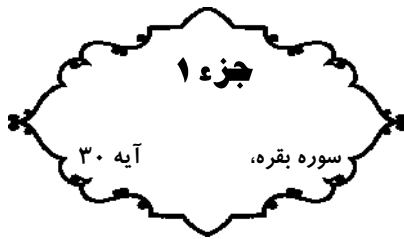
لازم به ذکر است که در برخی منابع و دائرةالمعارف‌ها، درباره ویژگی‌های نسناس و انسان‌های ماقبل حضرت آدم، مانند انسان نئاندرتال و کرمانیون، مطالبی گفته شده که به دلیل حدسی بودن، از نقل آنها خودداری می‌کنیم.^۱

نتیجه‌گیری

۱. سرسلسله افراد بشر کنونی، حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام و حضرت حوا بوده‌اند و حضرت آدم علیه السلام بدون پدر و مادر بوده است و از عناصر خاکی و روح مقدس، پدید آمده است.

۲. فرضیه‌های باستان‌شناسی ثابت می‌کنند که قبل از حضرت آدم علیه السلام، موجوداتی، شبیه انسان وجود داشته و بر زمین، زندگی می‌کرده‌اند که این موضوع، شواهدی از روایات را نیز به همراه دارد و ملائکه با دیدن آنها، علم پیدا کرده بودند که انسان بر زمین، خون‌ریزی و فساد می‌کند.

۱. ر.ک: عبدالحسین سعیدیان، دائرةالمعارف، ج ۲، ح ۱۴۰۱.



سجده فرشتگان و مقام چهارده معصوم علیه السلام

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱؛ «و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم گماشت، [فرشتگان] گفتند: آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد کند، و خون‌ها بریزد و حال آن که ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیس می‌پردازیم. فرمود: من چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».

● پرسش ۱. به چه دلیل فرشتگان مأمور شدند بر آدم سجده کنند؛ در حالی که انسان‌ها فساد و خون‌ریزی می‌کنند؟

● پرسش ۲. آیا سؤال و اعتراض فرشتگان نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود؟

□ □ □

برای پاسخ به این پرسش، ابتدا به چند نکته زیر اشاره می‌کنیم:

نکته اول: خداوند از سؤال و پرسش ملائکه عصبانی نشد؛ چون خدا، خدای عقل و منطق است و هیچ وقت از پرسش‌گری بدش نمی‌آید؛ با این تفاوت که گاهی سؤال، استفهامی و برای فهم و درک مطلب است و گاهی سؤال، اعتراضی و شیطنت‌آمیز است.

۱. بقره (۲)، آیه ۳۰.

گروه اول، فرشته‌گونه و رحمانی هستند و نشانه آن این است که پس از دریافت پاسخ، می‌پذیرند و سر به سجده می‌آورند.

اما گروه دوم، شیطانی و لجاجت پیشه هستند و نشانه آن این است که پس از دریافت جواب، تکبر می‌ورزند و سرپیچی می‌کنند.

نکته دوم: خداوند نگفت که شما ملائکه دروغ می‌گویید؛ بلکه حرفشان را پذیرفت. آنها گفتند: آدم، خون‌ریزی می‌کند و خدا نگفت که نمی‌کند؛ زیرا به طور طبیعی، موجودات زمینی، به جهت تراحم و محدودیت امکانات، چه بسا با یکدیگر درگیر شوند و فساد و خون‌ریزی پیش آید؛ چنان که در حیوانات نیز این‌گونه بوده است؛ اما از آن جا که در میان انسان‌ها، کسانی قابلیت دارند که به مقام خلافت الهی برسند و واسطه فیض الهی شوند، خداوند فرمود: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ یعنی حرف شما درست است؛ اما من یک چیز دیگری می‌دانم؛ یعنی خیر بزرگ‌تری در آن است.

حال خدا می‌خواهد اثبات کند که دستور سجده فرشتگان بر آدم، منطقی است. خداوند اسمایی را یاد آدم داد: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾. ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ و بعد ایشان را بر فرشتگان عرضه داشت: ﴿فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾؛ به ملائکه گفت: اگر راست می‌گویید، اسم‌های اینها را برایم بگویید؟

﴿قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾؛ گفتند: منزهی تو! ما را جز آن چه [خود] به ما آموخته‌ای، هیچ دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم.

﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾؛ «آدم! تو فرشتگان را از اسمی آنان خبر بده».

﴿فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾؛ «چون آدم، فرشتگان را از اسمی آنان خبر داد».

﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ «[خدا] گفت: [دیدید که گفتم من یک

چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید] آیا به شما نگفتم که من نهان آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؟»

﴿وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾؛ «و هر آن چه را که آشکار می کنید و پنهان می داشتید، می دانم»؟

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾ و در این زمان که همه فرشتگان قانع شدند، همه سجده کردند.

در این جا مطلب دقیق تری وجود دارد که باید بررسی و بیان شود و آن این که این علم اسما، چه علمی بوده که وقتی خدا به آدم یاد داد و بعد آدم به فرشته ها یاد داد، ملائک راضی شدند که سجده کنند؟ این آیات، نشان می دهد که آن اسما از مقوله لفظ - مثل زید، بکر، حسن و حسین - نبوده، بلکه خداوند می خواست فرشتگان را با حقایق و موجوداتی عالی، آشنا کند که مقام نورانی آنها بر اهل آسمان ها و زمین پوشیده می باشد و به همین جهت، خداوند در این آیات، نخست می فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ که ضمیر «ها»، مؤنث است و به اسما می خورد؛ یعنی همه آن اسما را یاد آدم داد؛ سپس می فرماید: ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ که «هم»، ضمیر جمع مذکر و برای ذوی العقول می آید؛ یعنی ایشان را [خود موجودات را] بر فرشتگان عرضه کرد؛ یعنی اصلاً ورق برگشت و بحث از اسما و الفاظ، به حقایق و موجودات صاحب عقل و حیات، ارتباط پیدا کرد.

در جمله ﴿فَقَالَ أَتَيْنُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ﴾، نیز «هؤلاء» برای جمع ذوی العقول می آید. خدا به ملائکه گفت: اسمای این حقایق و موجودات را به من خبر بدهید؛ اما چون مقام بلند این ذوات مقدسه، پوشیده از اهل آسمان ها و زمین بود و از احاطه علمی فرشتگان بالاتر بود، اظهار بی اطلاعی کردند؛ پس خداوند به حضرت آدم امر کرد که آنان را از این حقیقت آگاه کند؛ ﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ و در این جا بود که حضرت آدم، فرشتگان را از حقیقت آن موجودات مقدس، آگاه کرد.

﴿فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾؛ وقتی آدم خبر داد ملائکه را به اسمای ایشان، خداوند گفت: من می دانم و شما نمی دانید؛ پس سجده کنید.

مرحوم علامه طباطبائی می‌فرماید: ^۱ آنها موجوداتی بودند که نزد خداوند وجود داشتند و ملائکه تا به حال آنان را ندیده بودند و پشت پرده غیب بودند. «انزل الله سبحانه کل اسم فی العالم بخیرها و برکتها»؛ «خداوند هر اسمی را به برکت وجود آنها نازل کرده و آن چه در آسمان‌ها و زمین است، از نور آنها برگرفته شده».

چنان که در جامعه کبیره آمده است:

«خَلَقُکُمُ اللّٰهُ اَنْوَارًا فَجَعَلُکُمْ بِعَرْشِهِ مُحَدِّقِينَ»؛ «خداوند شما را [نور و حقیقت شما را نه جسم شما را] خلق کرد؛ سپس شما را به گرد عرش خویش به طواف درآورد».

«حَتّٰی مَنْ عَلِمْنَا بِکُمْ فَجَعَلُکُمْ فِیْ بَیوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْکَرَ فِیْهَا اَسْمُهُ»؛ «تا این که خداوند بر مردم منت گذاشت و شما را در همین خانه‌های گلی قرار داد و رخصت داد که [قدر و منزلت] شما رفعت یابد و نام خدا در آن خانه‌ها یاد شود».

هر چه در عالم هست، از برکت وجود نورانی آن ذوات مقدسه است که مقامشان، نهان و پوشیده از اهل آسمان‌ها و زمین است. وقتی فرشتگان با این حقایق آشنا شدند، فرمان سجده را به جان پذیرفتند و بر این مقامات، سجده کردند.

نتیجه بحث این شد که خداوند حقایق نوری چهارده معصوم را نشان ملائکه داد و گفت که سجده شما، بر شخص آدم نیست؛ بلکه از نسل آدم، چهارده معصوم را داریم و وقتی آنها چهارده معصوم را دیدند، متوجه شدند که مقام آنها با خودشان قابل مقایسه نیست؛

﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ اٰجَمْعُونَ. اِلَّا اِبْلِيسَ﴾.

دلیل این که مراد از اسما، اسامی و حقیقت چهارده معصوم است، این است که با وجودی که طبق قاعده ادبیات عرب، ضمیری که به اسما باید برگردد، ضمیر مؤنث (ها) است، ولی خداوند فقط یک‌بار از این ضمیر استفاده کرد و در بقیه موارد از ضمیر (هم) یا

۱. ر.ک: تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۱۱۹.

(هؤلاء) که برای جمع صاحبان عقل است، استفاده کرد (مانند: عرضهم، انبئهم بأسمائهم، انباءهم باسمائهم و انبئونی باسماء هؤلاء).

بنابراین، این که برخی مفسران گفته‌اند که اگرچه فرشتگان نیز توانایی یادگیری و بهره‌مندی از علم الهی را داشتند، اما از این آیات به خوبی آشکار می‌شود که توانمندی آدم جهت یادگیری و بهره‌مندی از علم الهی، بسیار گسترده است و فرشتگان دارای مقام معلوم و محدوده خاص خود می‌باشند و به همین جهت، با دیدن توانمندی آدم، در برابر او سجده کردند و خضوع و تواضع خود را نشان دادند^۱ نظر صحیحی نمی‌باشد؛ زیرا اگر فقط خداوند اسم‌هایی را به آدم آموخت و آموزش آن به ملائکه هم ممکن بود، ملائکه می‌توانستند بگویند: خدایا! اگر تو آن اسم‌ها را به ما هم آموزش دهی، ما یاد خواهیم گرفت و دیگر آدم بر ما فضیلتی نخواهد داشت و از عدم درخواست آنها معلوم می‌شود که آنها ظرفیت آن مسئله را نداشتند (زیرا آن اسما، اشخاصی بودند که وجود جسمانی آنان از صلب آدم به وجود می‌آمد).

علاوه بر این، اگر آن اسما و علم، از مقوله لفظ بود، با بیان آنها توسط آدم برای ملائکه، آنها نیز یاد می‌گرفتند و دوباره می‌توانستند بگویند: ما نیز مانند آدم آن اسما را بلد هستیم؛ پس چرا بر او سجده کنیم؟

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که سجده ملائکه، در واقع، بر انسان کامل بود که چهارده معصوم می‌باشند و آفرینش حقیقت آنان، قبل از همه موجودات بود و آنان، واسطه فیض خداوند برای همه موجودات می‌باشند و به همین جهت، سؤال و اعتراض ملائکه نسبت به سجده بر آدم، صحیح نبود.

۱. ر.ک: مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۱۷۹.



افضلیت قوم یهود

﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱؛ ای

فرزندان اسرائیل! از نعمت‌هایم که بر شما ارزانی داشتم و [از] این که من شما را بر
جهانیان برتری دادم، یاد کنید».

● پرسش ۱. آیا آیه ۴۷ سوره بقره، تأییدی بر این عقیده قوم یهود که آنان برگزیده خدا هستند،
نیست؟

● پرسش ۲. با توجه به این که این آیه در زمان پیامبر ﷺ نازل شده و با صیغه مخاطب آمده، به
نظر می‌رسد که فقط شامل بنی اسرائیل زمان حضرت موسی نباشد؟

□ □ □

در وجه فضیلت بنی اسرائیل بر عالمین، با این که مسلم است که پیغمبر اکرم ﷺ افضل
انبیا و اوصیا و کتاب و دین او افضل کتاب‌ها و ادیان و امت او، افضل امت‌ها می‌باشد،
همانگونه که از آیه ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ
بِاللَّهِ وَلَوْ أَنَّمْ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۲ استفاده می‌شود

۱. بقره (۲)، آیه ۴۷.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۱۰۰ «شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شده‌اند؛ (چه اینکه) امر به معروف و نهی از
منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید و اگر اهل کتاب (به چنین برنامه و آیین درخشانی) ایمان آورند، برای آنها بهتر است
(ولی تنها) عده کمی از آنها با ایمانند، و بیشتر آنها فاسقند (و خارج از اطاعت پروردگار).

چند وجه زیر گفته شده است:

۱. بعضی گفته‌اند که مقصود عالمین زمان خودشان می‌باشد؛ نه همهٔ زمان‌ها؛ زیرا «الف» و «لام» در «العالمین»، برای عموم عرفی است و نه عموم حقیقی. از این رو، مقصود، برتری آنها نسبت به افراد عصر خودشان است و نه تمام اعصار.^۱
۲. برخی گفته‌اند که اطلاق افضلیت با یک فضیلت هم سازش دارد و بنی اسرائیل در یک یا چند فضیلت از دیگران افضل بوده‌اند، اگر چه در بسیاری از فضایل، دیگران از آنها افضل بوده‌اند؛ خواه در زمان خود و خواه در تمام زمان‌ها و به این سبب نمی‌توان گفت که بنی اسرائیل از تمام جهات برتری دارند^۲ و روشن است که فضیلت داشتن در یک جهت، بر فضیلت اطلاق و عمومی دلالت نمی‌کند.
۳. بعضی هم ذکر کرده‌اند که طبق مفاد آیه ۱۳۷ سوره اعراف (ما این قوم مستضعف [بنی اسرائیل] را وارث شرق و مغرب زمین کردیم)، روشن است که بنی اسرائیل در آن زمان، وارث تمام جهان نشدند؛ پس مقصود این است که وارث شرق و غرب منطقهٔ خودشان شدند. بنابراین، فضیلت آنها بر جهانیان نیز برتری نسبت به افراد همان محیط است.^۳
۴. برخی هم گفته‌اند که تفضیل بنی اسرائیل، مقید به زمان استخلاف و اختیار آنان بود؛ اما بعد از این که از امر پروردگار سرپیچی کردند و بر پیامبران‌شان عصیان نمودند و نعمت‌های خدا را انکار و از عهد و پیمان خود شانه خالی کردند، خداوند نسبت به آنها حکم لعن و غضب و ذلت و مسکنت را اعلان نمود.^۴
۵. اما تحقیق این است که افضلیت به معنای دارا بودن فضایل اخلاقی، اعتقادی، عبادی،

۱. ر.ک: طبرسی، مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲. ر.ک: محمدجواد مغنیه، الکاشف، ج ۱، ص ۹۵.

۳. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۲۲۱.

۴. ر.ک: سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ۱، ص ۶۹.

جاه و منزلت، قرب به مقام ربوبی و مانند اینها نیست؛ بلکه مراد اتمام حجت به وسیله ادله واضح و براهین متقن، معجزات باهره، نعمت‌های دنیوی (مال، ثروت، ریاست و سلطنت) و امثال اینهاست.^۱

نکته قابل توجه و با اهمیت در این جا، این است که بایستی مسئله تفضل الهی در ارائه نعمت‌ها را که خود نوعی آزمون الهی به حساب می‌آید، از مسئله فضیلت نفسانی و شخصیتی جدا کنیم؛ زیرا به دنبال آن تفضل، اظهار لعن و نفرین خداوند بر آن قوم، در قرآن آمده است^۲ و این، دلیل روشنی بر بدطینتی و زشتی کردار ایشان می‌باشد.

افزون بر این، معنای برخی آیات با در نظر گرفتن آیات دیگر، روشن می‌شود و برای فهم یک موضوع، باید همه آیات مربوط به آن موضوع مورد توجه و درایت قرار گیرند و خداوند خود در آیه ۱۸ از سوره مائده، درباره نفی فضیلت یهود، تأکید کرده، به آنان می‌گوید: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُم بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ لَمَلَقَ يَغْفِرْ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾؛ که مفهوم آن این است که ای جماعت یهود! اگر آن گونه که می‌پندارید، شما بر توده بشر ارجحیت دارید، پس چگونه خداوند شما را به کیفر و عذاب‌های دردناکی که به آن دچار گشتید، مبتلا کرد و به علت عصیان‌های شما را پراکنده ساخت و از نظر بدکرداری، ضرب‌المثل عالم بشریت شدید.

اوصافی که قرآن برای قوم یهود می‌شمارد، عبارتند از:

الف) دنیاپرستی (آیه ۹۶ بقره و آیه ۱۶۰ و ۱۶۱ نساء).

ب) غرور یهود به برتری نژاد (آیه ۱۸ مائده).

ج) داشتن آرزوهای دور و دراز (آیه ۱۶۸ و ۱۶۹ اعراف و آیه ۱۲۲ و ۱۳۳ نساء).

۱. طیب، اطیب البیان، ج ۱، ص ۲۳.

۲. مائده (۵)، آیه ۷۸ - ۸۰.

- د) بی‌دلی و ترسو بودن یهود (آیه ۱۱۲ آل عمران).
- ه) جنایات یهود (آیه ۷۰ مائده و آیه ۲۳ آل عمران و آیه ۱۰ بقره).
- و) تبهاران زمینی (آیه ۶۴ مائده).
- ز) جادوگری و سحرانگیزی یهود (آیه ۱۰۲ بقره).
- ح) زشت کرداری یهود (آیه ۷۸ تا ۸۰ مائده).
- ط) پیمان شکنی (آیه ۱۲ و ۱۳ مائده و آیه ۱۵۴ نساء).
- ی) سرپیچی از شریعت الهی (آیه ۵۹ و ۶۰ مائده).
- ک) پنهان کردن تعالیم خدا (آیه ۱۵۹ بقره).
- ل) بی‌بهره بودن از هدایت الهی (آیه ۵ جمعه).
- م) قساوت و سنگدلی (آیه ۷۶ بقره).^۱

۱. برای توضیح بیشتر ر. ک:

الف) عقیف عبدالفتاح طباره، چهره یهود در قرآن، ترجمه سیدمهدی آیت‌اللهی، انتشارات جهان آرا، سال ۵۵

ب) سید محمد شیرازی، دنیا بازیچه یهود، ترجمه محمدهادی مدرسی، نشر سلسله، ۱۳۸۵.

ج) سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی، ترجمه مرکز مطالعات و تحقیقات اندیشه‌سازان نو، گردآورنده و ناشر: مؤسسه مطالعات فلسطینی.

د) آلفرد.م. لیلیانتال، ارتباط صهیونیستی، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

و) اسدالله رضایی، بررسی سیر تحول دولت در سرزمین فلسطین، نشر گنج معرفت.



نماز و روزه مسافر

﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُورِثَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لَتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لَتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾^۱؛ «... پس هرکس از شما این ماه را درک کند، باید آن را روزه بدارد و کسی

که بیمار یا در سفر است، [باید به شماره آن] تعدادی از روزهای دیگر را [روزه بدارد]. خدا برای شما آسانی می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد؛ تا شماره [مقرر] را تکمیل کنید و خدا را به پاس آن که هدایتان کرده است، به بزرگی بستایید؛ باشد که شکرگزاری کنید».

● پرسش. اساساً چرا عبادات شخص مسافر با شخص مقیم، متفاوت است و چه ویژگی در

سفر است که موجب شکسته شدن نماز است؟

□ □ □

نماز شکسته از احکام امتنانی (منت‌گذاری) و تسهیلی خداوند بر مسافران است؛ زیرا به طور معمول، شرایط سفر با شرایط وطن، متفاوت است و امکانات، تغییر می‌یابند. یکی از نشانه‌های شریعت کامل، علاوه بر «تعبد»، «تنوع» می‌باشد و از آن جا که مسافران معمولاً با فشرده‌گی برنامه و عجله روبه‌رو هستند و چه بسا مسائلی پیش‌بینی نشده برای آنان در طول سفر رخ دهد، از این جهت، خداوند متعال تخفیف در عبادت را به عنوان

۱. بقره (۲)، آیه ۱۸۵.

هدیه‌ای به مسافران، به صورت حکمی امتنانی تعیین نموده است.

در قرآن مجید دربارهٔ روزه مسافر چنین می‌خوانیم: ﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرٍ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾؛ «پس آن کس که در ماه رمضان در حضر باشد [مسافر نباشد]، روزه بدارد و آن کس که بیمار یا در سفر باشد، روزهای دیگری را به جای آن روزه بگیرد. خداوند راحتی شما را می‌خواهد؛ نه زحمت شما را. هدف این است که این روزها را تکمیل کنید و خدا را بر این که شما را هدایت کرده، به عظمت یاد کنید؛ باشد که از این نعمت بزرگ، سپاس‌گزار گردید».^۱

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «ان الله تعالى وضع عن المسافر الصوم و شطر الصلاة؛ خداوند متعال روزه و مقداری از نماز را از مسافر برداشته است».^۲

«وضع»، یعنی باری را از دوش این افراد برداشت.

امام صادق علیه السلام از پدران خود علیهم السلام و آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل کرده‌اند: «ان الله اهدى الی و الی امتی هدیه لم یهدا الی احد من الامم کرامة من الله لنا، قالوا: و ماذاک یا رسول الله؟ قال: الافطار فی السفر و التقصیر فی الصلاة، فمن لم یفعل ذلک، فقد رد علی الله عز و جل هدیه؛ خداوند متعال هدیه‌ای به من و اتمم کرامت فرموده که به امت‌های گذشته نداده است. عرض کردند: آن هدیه چیست؟ فرمود: اجازهٔ افطار روزه و نصف شدن نماز [نمازهای چهار رکعتی] در مسافرت؛ پس هر کسی چنین نکند، هدیهٔ خداوند را رد کرده است».^۳

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «من قصر الصلاة فی السفر و افطر فقد قبل تخفیف الله عز و جل و کملت صلاته؛ هر کس نماز را در مسافرت شکسته بخواند و روزه‌اش را افطار کند، تخفیف [و هدیه] خداوند را پذیرفته و نمازش به طور کامل اداست».^۴

۱. بقره (۲)، آیه ۱۸۵.

۲. متقی هندی، کنز العمال، ج ۸، ص ۵۰۳.

۳. شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۴۰ و ج ۱۰، ص ۱۷۷، ح ۱۳۱۵۲.

۴. محدث نوری، مستدرک الوسائل الشیعه، ج ۱، ص ۵۰۳ و ج ۶، ص ۵۴۲، ح ۷۴۶۴.

برای این که به این پرسش بهتر پاسخ دهیم، توجه شما را به چند نکته زیر جلب می‌کنیم:

یکم. گرچه این روزها، وسایل نقلیه و ابزار مسافرت، با گذشته فرق کرده است، ولی در عین حال هم اکنون نیز مسافرت دارای مسائل غیر قابل پیش‌بینی و تأخیرهای زیادی است. شما اگر به تجربه خودتان مراجعه کنید، ملاحظه خواهید کرد که اصولاً در سفر - به ویژه در میان راه - آن آرامش لازم وجود ندارد؛ به ویژه آن که در سفر با وسایل سریع، دغدغه‌ها بسیار زیاد و فرصت اندک است. بنابراین، با توجه به مشکلات زیاد و عدم آرامش، دستور قصر نماز مسافر صادر شده است.

دوم. این که اگرچه با نگاه ابتدایی به برخی از آیات، چه بسا شکسته خواندن نماز به صورت تخییری بیان شده است، اما با دقت در تفسیر آیه و تبیین آن از سوی پیامبر ﷺ و اهل بیت علیهم السلام، شکسته بودن نماز، متعین و واجب دانسته شده است.

در روایتی چنین آمده است: «عَنْ زُرَّارَةَ وَمُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ أَنَّهُمَا قَالَا: قُلْنَا لَأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا تَقُولُ: فِي الصَّلَاةِ فِي السَّفَرِ كَيْفَ هِيَ؟ وَكَمْ هِيَ؟ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ» فَصَارَ التَّقْصِيرُ فِي السَّفَرِ وَاجِباً كَوُجُوبِ التَّمَامِ فِي الْحَضَرِ. قَالَا: قُلْنَا لَهُ: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ» وَلَمْ يَقُلْ: افْعَلُوا فَكَيْفَ وَاجِبٌ ذَلِكَ؟ فَقَالَ: أَوَلَيْسَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ: «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا» أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الطَّوْفَ بِهِمَا وَاجِبٌ مَفْرُوضٌ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ ذَكَرَهُ فِي كِتَابِهِ وَصَنَعَهُ نَبِيُّهُ وَكَذَلِكَ التَّقْصِيرُ فِي السَّفَرِ شَيْءٌ صَنَعَهُ النَّبِيُّ ﷺ وَذَكَرَ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ؛ زُرَّارَةُ وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ [دو نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام] می‌گویند: به امام صادق علیه السلام عرض کردیم: درباره کیفیت و مقدار نماز در سفر چه می‌فرمایید؟ فرمود: خداوند عز و جل فرموده است: و هرگاه سفر کردید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه نمایید. پس کوتاه کردن نماز در سفر، واجب است؛ مانند تمام خواندن نماز در حضر [غیر سفر]. گفتند: ما به حضرت عرض کردیم: خداوند عز و جل فرموده است: بر شما گناهی نیست و فرموده است که حتماً انجام بدهید؛ پس چگونه

واجب شده است؟ حضرت فرمود: آیا خداوند در آیه دیگر نفرموده است که برای سعی میان صفا و مروه، بر شما گناهی نیست؛ در حالی که سعی میان صفا و مروه، از واجبات حج و عمره است؟! همچنین است شکسته شدن نماز در سفر؛ چنان که پیامبر این گونه عمل می‌کرد»^۱.

علاوه بر این، روایات فراوان دیگری داریم که از تمام خواندن نماز در سفر [با شرایطش]، به شدت نهی شده که به دو نمونه آنها در زیر اشاره می‌شود:

اول. این که پیامبر ﷺ فرمود: «من صلی فی السفر اربعاً فأنا منه بری؛ هر کس در سفر نمازهایش را چهار رکعتی بخواند، من از او بیزارم»^۲.

دوم. این که امام صادق (ع) می‌فرماید: «المتعم فی السفر کالمقصر فی الحضر؛ کسی که در مسافرت نمازش را تمام بخواند، مانند کسی است که در غیر مسافرت، نمازش را شکسته بخواند»^۳.

سوم. این که گرچه ممکن است سفر برای برخی هیچ زحمتی نداشته باشد، ولی اسلام مصلحت نوعی را در جعل این گونه احکام در نظر گرفته است و نیز وحدت رویه در انجام تکالیف، این حکم را ایجاب کرده است.^۴

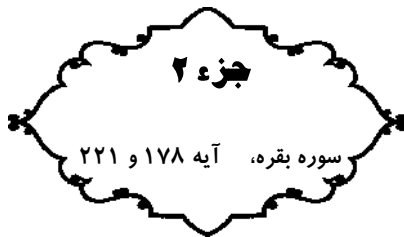
چهارم. این که باید در نظر داشت که هر چه را از طریق آیات و روایات صحیح به ما رسیده است و ما آنها را به عنوان احکام اسلام می‌شناسیم، باید تعبداً آنها را بپذیریم؛ زیرا خداوند احکام را طبق مصالح و مفاسد صادر کرده است و ممکن است مصالح زیادی در حکم نماز و روزه مسافر نهفته باشد که ما آنها را درک نکنیم.

۱. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۵۳۸ و ج ۸، ص ۵۱۷، ح ۱۱۳۲۷.

۲. همان، ج ۵، ص ۵۳۸ و ۵۳۹ و ج ۸، ص ۵۱۸، ح ۱۱۳۲۸.

۳. مجمع البیان، ج ۱-۲، ص ۲۷۴ و ج ۲، ص ۴۹۳؛ «روی عبدالرحمن بن عوف قال: قال رسول الله: الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر. روی اصحابنا عن ابی عبدالله انه قال الصائم فی شهر رمضان فی السفر کالمفطر فی الحضر».

۴. ر.ک: سید شرف الدین، النص والاجتهاد، شماره ۷۲، ص ۲۸۶.



اسلام و برده‌داری

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ...﴾^۱؛ ای

کسانی که ایمان آورده‌اید! دربارهٔ کشتگان، بر شما [حق] قصاص مقرر شده، آزاد عوض آزاد و بنده عوض بنده...».

﴿وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ وَلَامَّةٌ مُؤْمِنَةٌ • يَرْ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ﴾^۲؛ «و

با زنان مشرک ازدواج نکنید؛ تا ایمان بیاورند. قطعاً کنیز با ایمان، بهتر از زن مشرک است؛ هر چند [حسن و زیبایی] او شما را به شگفت آورد».

● پرسش ۱. نظر اسلام دربارهٔ برده‌داری و بردگی چیست؟

● پرسش ۲. آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید و فروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟

● پرسش ۳. آیا درست است که کنیز به صاحب و مولای خود محرم می‌شود؛ در حالی که

صیغه‌ای جاری نشده است؟

● پرسش ۴. چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی او از بین رفته، مولایش

می‌تواند با او نزدیکی کند؟

□ □ □

۱. بقره (۲)، آیه ۱۷۸.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۲۱.

داستان بردگی در قرآن چند جا آمده است. عبد، به مرد برده می‌گویند و آمه، یعنی کنیز و زن برده.

﴿لَا مَظْمَنَةَ الْمُؤْمِنَةِ • يَرْ مِنْ مُشْرِكَةٍ﴾^۱؛ «[برای ازدواج] کنیز با ایمان، بهتر از زن مشرک است».

در آیه ۸۹ سوره مائده کفاره شکستن قسم، یکی از این سه چیز است: سیر کردن ۱۰ مسکین یا لباس دادن به ۱۰ مسکین یا آزاد کردن ۱ بنده (برده). در روایات نیز آمده است که کفاره افطار عمدی روزه ماه رمضان این است که یا ۶۰ روز روزه بگیرد یا ۶۰ فقیر را سیر کند و یا یک بنده (برده) آزاد نماید.

حالا باید بررسی کنیم:

اولاً، اصل داستان بردگی چیست؟

ثانیاً، آیا اسلام قبول داشته یا نه؟

ثالثاً، آیا الان هم حکم برده‌داری در اسلام وجود دارد یا نه؟

اصل داستان بردگی این بوده که در زمان قدیم و قبل از اسلام، بر اثر جنگ، اسیرهایی که می‌گرفتند، اینها را مثل امروز، در اردوگاه اسیران نگه‌داری نمی‌کردند؛ بلکه آنها را خرید و فروش می‌کردند. اگر زن هم بوده، همین‌طور؛ از مردها، به عنوان خدمتکار استفاده می‌کردند و از زنان به عنوان کلفت. بردگی در همه ادیان، یهودی، مسیحی و بت‌پرست، کاری مرسوم بوده است.

البته غیر از جنگ، یک راه دیگری هم برای بردگی داشتند و آن این که هرکس زورش می‌رسیده، افرادی را اسیر می‌کرد و می‌فروخت؛ به ویژه سیاه‌پوستان را؛ مثلاً یک تاجری به افریقا می‌رفت و ۵۰ نفر را مثل این که قفس بیندازد و بگیرد، می‌گرفت و با خود به کشورهای دیگر می‌آورد و آنها را می‌فروخت. البته همین الان هم به نوعی این کارها هست که از آن به برده‌داری نوین تعبیر می‌کنیم. در عربستان هم اکنون افراد ثروتمند از

۱. بقره (۲)، آیه ۲۲۱.

کشورهایی مانند فیلیپین، تعدادی انسان را می‌خرند و گاهی آنها را می‌فروشند؛ البته اسمش برده نیست؛ اسمش مثلاً خادم است؛ ولی در اصل، همان برده است و نیز در کشورهای اروپایی و آمریکا، انسان‌های جهان‌سومی را اجیر می‌کنند و در کارهای سخت از آنان استفاده می‌کنند. یا از جنس زن استفاده‌های صد در صد ابزاری و تبلیغاتی می‌نمایند به طور آنکه کرامت انسانی او را در حدّ یک ابزار برای سودجویی و درآمد بیشتر شرکت‌ها و افراد ثروتمند و دارای قدرت، پایین می‌آورند.

آیا اسلام بردگی را قبول دارد یا نه؟

اسلام، بخشی از برده‌داری را رد و بخشی را امضا کرد که باید بررسی کنیم. آن بخش که با کرامت انسانی ناسازگار است، رد شده است؛ مثل این که یک نفر به زور تعدادی را می‌گرفت و بعد خرید و فروش می‌کرد که این، ممنوع شده است؛ زیرا بشر آزاد است؛ چه سرخ‌پوست باشد و چه سیاه‌پوست؛ همگی بشرند و آزاد خلق شده‌اند. به همین دلیل، برای حل مشکل برده‌داری موجود در جامعه آن روز، در اسلام، احکامی وضع شد و راهکارهایی بیان شده که بردگان رفته رفته، رها شوند و بدون تنش و مشکل، جذب اجتماع شوند؛ به طور مثال، کفاره برخی گناهان، مانند روزه‌خواری را آزاد کردن برده قرار داد و با این کار، برده‌هایی که از گذشته به ناحق گرفته شده بودند، آزاد شدند و یا کسانی که سیاه‌لشگر دشمن بودند، رفته رفته در خانه مسلمانان، با آیین و آداب اسلام آشنا شدند و بعد، آزاد شدند.

اما آن قسمتی که مورد قبول اسلام قرار گرفت و هم اکنون نیز در احکام اسلام وجود دارد، آن است که اگر کافرهای حربی، یعنی غیرمسلمانان متجاوز، به مسلمانان حمله کردند، در این جا اسرای آنها احترام ندارند؛ نه زن و نه مرد؛ مثلاً اگر اسرائیل یا آمریکا به ایران حمله کنند، اینها کافر حربی هستند. کشتن اسیر در اسلام، حرام است؛ اما دلیلی ندارد در اردوگاه نگه‌داری شوند؛ بلکه اگر در خانه‌های مسلمانان تقسیم شوند و کار کنند، علاوه

این که این عمل نوعی تنبیه نسبت به تجاوزشان است، به عنوان نیروی انسانی به اقتصاد خانواده‌ها و در مجموع به اقتصاد کشور، کمک می‌کند و در عین حال با آیین و آداب مسلمانان نیز آشنا می‌شوند و این همان نکته مهمی است که موجب شده از نگاه اسلام، تحویل اسرا به خانه مسلمانان، بر نگه‌داری در اردوگاه، ترجیح داده شود. به همین جهت، بسیاری از بردگان پس از مدتی مسلمان شده، حتی بعد از آزادی، مایل بودند در خانه صاحب خود بمانند و این نمونه‌ها درباره بردگانی که در خانه امامان علیهم‌السلام بودند، بسیار بوده است.

در اسلام توصیه‌ها و احکام متعددی درباره رعایت حق و حقوق بردگان آمده است. بردگان در اسلام، نباید شکنجه شوند، غذا و پوشاک و مسکن آنها باید تأمین شود و... ولی در عین حال، باید مطیع مولا و صاحب خود باشند. اسلام چنین برده‌داری را پذیرفته، اگر چه امروزه امکان اجرای آن وجود ندارد؛ ولی احکام آن در کتاب‌های فقهی هست. البته تذکر یک مطلب لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه اجرای این حکم مانند قصاص حق مسلمانان است ولی می‌توانند از این حق گذشته و با اسیران طبق مصلحت‌های جامعه و زمان برخورد دیگری نمایند. مثلاً در قبال انجام خدمتی مانند یاد دادن حرفه و عملی به مسلمانان آنان را آزاد نمایند یا هرگونه که حکومت اسلامی صلاح دید آنان را نگه‌داری نماید. و اگر سؤال شود اسلام که با انواع راه‌های برده‌گیری مخالفت کرد چرا این یک راه را باز نگه‌داشت؟

پاسخ این است که در آن زمان کفار در جنگ‌ها برده می‌گرفتند و اگر اسلام آن را منع می‌کرد موجب تضعیف جبهه مسلمین شده و کافران را بر آنان پرجرات می‌نمود پس اسلام این راه را برای مقابله به مثل مفتوح نگه‌داشت ولی اگر در زمانی سایر ادیان و کشورها در جنگ برده‌گیری نکنند حاکم اسلامی هم می‌تواند به جای برده نمودن اسیران کافر با آنان برخورد دیگری نماید. به عبارت دیگر این حکم حق حکومت اسلامی است

نه تکلیف او، مانند قصاص که حق مجنی، علیه است نه تکلیف او، یعنی می‌تواند قصاص کند نه اینکه قصاص کردن بر او واجب باشد و اگر قصاص ننمود می‌تواند به جای آن دیه و پول بگیرد یا عفو نماید. حال حکم برده‌گیری برای حاکم اسلامی نیز همین‌گونه است.

آیا پذیرفتن برده‌داری به همین مقدار نیز با کرامت انسانی سازگار است؟

در این باره باید دانست که اگر غیرمسلمانان در پی توطئه نباشند و جنگ‌افروز نباشند، بلکه به قوانین اسلام احترام بگذارند، آنها احترام دارند؛ اما کشوری که سر جنگ با اسلام دارد و حمله نماید دیگر احترامی ندارد و اگر اسیر شدند، طبق قوانین اسلام، تحویل آنان به مسلمانان، بر نگه‌داری آنان در اردوگاه‌ها، اولویت دارد و در این صورت، چه بسا اکثر اینها مسلمان شده، بعد از اسلام آوردن، آزاد گردند. بنابراین، این کار با کرامت انسانی سازگاری دارد.

در نتیجه اسلام با برده‌داری به شکل زورگیری یا انتقال مردم ضعیف از کشوری به کشور دیگر و خرید و فروش آنها و همچنین با برده‌گیری از میان اسرای دو کشور مسلمان مخالف است؛ اما اگر کافری در جنگ با مسلمین اسیر شد احترامی ندارد، اگر مرد بود، عبد است و اگر زن بود، در صورت اسیر شدن، حکم کنیز را دارد.

آیا قیمت‌گذاری بر روی برده و خرید و فروش آن، با مقام انسانیت سازگار است؟

با پاسخ‌های متعددی که ذکر کردیم، معلوم می‌شود؛ انسان‌هایی که با حضور در جبهه کفر، با اسلام به مقابله آمده‌اند، تنزل آنها در حد کالا، نه تنها با مقام آنها ناسازگار نیست، بلکه نوعی تخفیف در مجازاتشان نیز می‌باشد و حداقل از زندگی محروم نبوده و یا در زندان‌های مخوف، گرفتار نمی‌شوند. اگر شخصی به ماهیت و حقیقت تجاوز آمریکا و انگلیس به عراق و افغانستان آگاه شود که چگونه از آن طرف کره زمین آمدند و به مال و جان و نوامیس مسلمین تجاوز کردند، هیچ‌گاه واژه‌ای به نام کرامت انسانی برای این کفار حربی به ذهنش خطور نمی‌کند.

قیمت برده‌ها نیز با توجه به توانایی‌ها و هنرهای ایشان، متفاوت است؛ مثلاً اگر غلامی خیاط و یا بنا باشد، این موجب تفاوت قیمت او می‌شود که به نوعی نه تنها کسر شأن او نیست، بلکه نشان‌دهنده توانمندی‌های او نیز می‌باشد.

چگونه کنیز به انسان محرم می‌شود؛ در حالی که صیغه‌ای جاری نشده است؟

در اسلام، ازدواج بدون سبب ممکن نیست و سبب نیز منحصر به صیغه عقد نیست؛ بلکه در مورد کنیز، سبب محرمیت، همان مالکیت مولای او می‌باشد؛ به این معنا که مولی وقتی مالک کنیز می‌شود، هم به او محرم شده، هم می‌تواند از او صاحب فرزند شود. نباید فراموش کرد که اگر گفته شد محرمیت کنیز با صیغه عقد نمی‌باشد، به معنی بی‌بندوباری جنسی نیست و این‌گونه نیست که مولایش و یا دیگران هر نوع رابطه‌ای را بتوانند با او داشته باشند؛ بلکه زوجیت او ضوابطی دارد که برای همه لازم‌الاجرا می‌باشد؛ مثل این که اگر مولی اجازه داد که کنیزش با شخص دیگری و یا غلامی ازدواج کند، دیگر خود حق همبستری با او را ندارد و مانند آن.

چگونه زن شوهردار کافر، وقتی کنیز می‌شود، عقد قبلی از بین رفته، مولایش می‌تواند با او نزدیکی کند؟

کافر حربی و کسی که به جنگ اسلام و مسلمانان آمده است، جان و مال او احترام ندارد و پس از اسارت زن او، پیوند ازدواج او نیز محترم نخواهد بود و او حقی نسبت به همسرش ندارد. این‌گونه برخورد، حداقل دو دلیل می‌تواند داشته باشد:

۱. ضربه به دشمن.

۲. رهاسازی زن از سلطه یک کافر و زمینه‌سازی اسلام آوردن او و آزادی او در محیط مسلمانان.

در صدر اسلام نیز بسیاری از زنان از مکه به مدینه پناهنده می‌شدند و اسلام می‌آوردند و همسران مشرک آنها، براساس قانون اسلام، حق بازگرداندن زنشان را نداشتند.

علاوه بر آن چه گفته شد، اسلام راه‌های ابتکاری متعددی را برای آزادی تدریجی بردگان اعلام نمود که برخی عبارتند از:

۱. اسلام، آزادی برده را از عبادات بزرگ قرار داد و پیشوایان اسلام نیز در عمل به این عبادت، اهتمام والایی داشتند. امام‌سجاد علیه السلام در طول حیات شریف خود، هزاران برده را خرید و آزاد ساخت.^۱

۲. کفاره واجب برخی از گناهان، آزادی برده قرار داده شد.

۳. خرید و فروش ام ولد^۲ را منع کرد. این مسئله خود به خود، موجب آزادی کنیزانی می‌شد که از طریق ارباب خود صاحب فرزند می‌شدند.

۴. مالکیت فرزند بر پدر و مادر خویش را منع کرد و این مسئله نیز منجر به آزادسازی ام‌ولد می‌شد.

۵. به بردگان حق کتابت و قرارداد با صاحبان خویش داد؛ تا بتوانند با کار و تلاش به آزادسازی خویش بپردازند و یا مدت بردگی و گستره آن را محدود سازند. این مسئله، باعث می‌شد که بردگان با اراده و عزم خویش، در جست‌وجوی آزادی برآمده، در راه آن بکوشند و سپس از ثمرات آن به خوبی بهره گیرند.

۶. در یکی از جنگ‌ها، پیامبر صلی الله علیه و آله با اسیران برده شرط کرد که هرکس ده مسلمان را سواد بیاموزد، آزاد خواهد شد و اسلام از این طریق، استفاده‌های فرهنگی مناسبی نمود. این کار علاوه بر آن که به نفع مسلمانان بود، بردگان نیز در برخورد با مسلمین، با عقیده و مکتب آنان بیشتر آشنا می‌شدند و زمینه برای اسلام آوردن آنها فراهم می‌شد.

در صدر اسلام - به ویژه در دوران حیات پیامبر صلی الله علیه و آله - بردگان نه تنها آزاد می‌شدند، بلکه از تعلیم و تربیت و مراقبت‌هایی بهره‌مند می‌شدند.

۱. رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیهم السلام، قم: انصاریان، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۲۸۰.

۲. ام‌ولد، کنیزی را گویند که از ارباب خود صاحب فرزند شده است.

«زید» برده‌ای آزاد شده بود که به مقام صحابی پیامبر ﷺ و کتابت قرآن و حدیث رسید و فرزند او اسامه، از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام بود.

«بلال حبشی» نیز به فرمانداری مدینه برگزیده شد.

«قطب‌الدین آیبیک»، برده‌ای بود که امپراتوری بزرگ اسلام را در سرزمین هندوستان بنیان نهاد.^۱

چرا پیامبر ﷺ و امامان علیهم‌السلام غلام و کنیز داشتند؟

رازش این است که یکی از شیوه‌های امامان، خرید غلامان برای تعلیم و تربیت آنان و پرورش فکری و معنوی و سپس آزادسازی آنان بوده است. رفتار امامان به گونه‌ای بود که بسیار از بردگان پس از آزادی نیز نزد امامان می‌ماندند.^۲

۱. مارسل بوازار، اسلام و حقوق بشر، ترجمه محسن مؤیدی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵۸، ص ۴۸ و ۴۹.

۲. برای مطالعه بیشتر ر.ک:

الف) تفسیر المیزان، ج ۶ (عربی) و ج ۱۲ (فارسی)، ذیل آیات ۱۱۶ - ۱۲۰.

ب) موسوی زنجانی، اسلام و مسئله آزادی.

پ) علی حجتی کرمانی، از بردگی روم قدیم تا مارکسیسم.

ث) مکارم شیرازی، فرآورده‌های دینی.

ت) برده‌داری در روم باستان، بیدار فکر.

ج) اسدالله مبشری، حقوق بشر.

ح) محمد علی گرامی، نگاهی به بردگی.

خ) صادق ابرجی، بردگی در اسلام.

د) مصطفی حسینی، بردگی از دیدگاه اسلام.

ه) یادداشت‌ها (موضوعی)، شهید مطهری.



عدم لغو برده‌داری

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ
الْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبَاعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٍ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ
تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان

آورده‌اید، دربارهٔ کشتگان، بر شما [حق] قصاص مقرر شده، آزاد عوض آزاد و بنده عوض
بنده و زن عوض زن و هرکس که از جانب برادر [دینی] اش [یعنی ولی مقتول]، چیزی [از حق
قصاص] به او گذشت شود، [باید از گذشت ولی مقتول] به‌طور پسندیده پیروی کند و با
[رعایت] احسان، [خون‌بها را] به او بپردازد. این [حکم] تخفیف و رحمتی از پروردگار
شماست؛ پس هرکس، بعد از آن، از اندازه درگذرد، وی را عذابی دردناک است».

● پرسش. اسلام تمامی انسان‌ها را با یکدیگر برابر می‌داند؛ اگر این طور است، چرا اسلام
یک باره بردگی را لغو نکرد و راه‌های برده‌داری را از بین نبرد؟

□ □ □

در این باره باید به چند نکتهٔ اساسی زیر توجه کرد:

الغای بردگی

الغای یک باره بردگی، به‌طور کامل، در آن زمان به دلایل زیر ممکن نبود:

۱. نظم اقتصادی مردم آن روز به هم می‌خورد و زندگی از هم می‌پاشید. از این جهت،

۱. بقره (۲)، آیه ۱۷۸.

اسلام راه دیگری را پیش گرفت که ضمن آن، بردگی به تدریج از بین می‌رفت؛ بدون آن که نظام اجتماعی و اقتصادی جامعه، از هم گسسته شود. از این رو، در مرحله نخست، همگان را ترغیب به کار و کوشش و دوری از تنبلی، بی‌کاری و عیاشی نمود؛ تا جامعه از وضعیت سابق - که همه کارها بر دوش بردگان بود - فاصله گیرد؛ سپس راه‌های زیادی برای رهایی بردگان قرار داد؛ تا به تدریج، هم بردگی لغو گردد و هم مردم به زندگی فعال و به دور از عیاشی، عادت کنند.

۲. برخی از اندیشمندان، آزادی دفعی بردگان را خطرآفرین می‌دانستند. منتسکیو درباره رها ساختن دسته جمعی بردگان در یک زمان، چنین می‌نویسد: «آزاد کردن عده بی‌شماری از غلامان به وسیله وضع یک قانون مخصوص، صلاح نیست؛ زیرا موجب اختلال نظم اقتصادی جامعه می‌گردد و حتی معایب اجتماعی و سیاسی دارد؛ برای مثال در ولسینی، چون غلامان آزاد شده حق رأی دادن در انتخابات را پیدا کرده بودند، حائز اکثریت گردیده و قانونی وضع کردند که به موجب آن، هر کس از افراد آزاد عروسی کند، یکی از غلامان آزاد شده باید در شب اول عروسی با دختر تازه عروس بخوابد و شب دوم او را تسلیم داماد کند! بنابراین، آزاد کردن غلامان، باید تدریجی و همراه با فرهنگ‌سازی‌های لازم و مناسب باشد؛ برای مثال، قانون‌گذار ممکن است اجازه دهد، غلامان از عواید کارهایشان خود را از ارباب خویش خریداری نموده و یا دوره غلامی را محدود کنند»^۱. به این کار، مکاتبه می‌گویند که قرن‌ها قبل از منتسکیو، در قوانین اسلامی وضع شده و جزئیات آن در کتاب‌های فقهی آمده است.

۳. گوستاو لوبون می‌نویسد: «از آن جایی که بردگان از دیرزمان، تحت رقیت زیست کرده و در اثر زندگی طفیلی خود، بی‌تجربه و بی‌استعداد بار آمده‌اند،

۱. منتسکیو، روح‌القوانین، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۵۵، ص ۴۲۸.

از این جهت، اگر اسلام، همه آنها را یک باره از قید بردگی آزاد می‌ساخت، ممکن بود در اثر نداشتن تجربه کافی و لیاقت، قادر به تشکیل زندگی مستقل و اداره آن نباشند. در نتیجه، مانند غلامان قدیم آمریکا - که بعد از آزاد شدن بر اثر علت یاد شده، به کلی نیست و نابوده شده‌اند - از بین می‌رفتند^۱. از این رو، قانون‌گذار اسلام، در عین آن که برای خلاصی بردگان، فکری اساسی و برنامه کاملی تنظیم کرده، از امور یاد شده نیز غفلت نورزیده است.

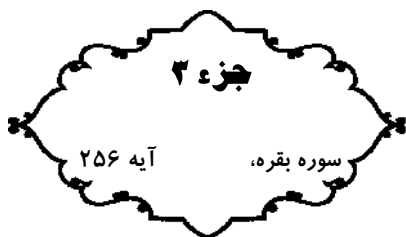
۴. امکانات حکومت تازه تأسیس آن زمان، به گونه‌ای نبود که بتواند اسیران جنگی را در مکان‌های خاصی مثل زندان‌ها، نگهداری کند و اصولاً این کار صحیح نبوده است. بدین جهت، اسیران در میان جنگاوران تقسیم می‌شدند و آنان بردگان را به خانه‌های خود می‌بردند؛ تا هم امنیت جانی‌شان تضمین شود و هم پراکنده شده و امکان اجتماع و شورش نداشته باشند. از طرف دیگر، ناچار به تغذیه آنان بودند و در مقابل، از کار آنها نیز استفاده می‌کردند.

مارسل بوازار در این باره می‌نویسد: «اسلام به خاطر تأمین جانی و جلوگیری از تجاوز به اسیران جنگی، آنها را طبق ضوابطی در قبایل عرب، به عنوان برده یا کنیز تقسیم می‌کرده، ولی به تدریج، آنان را از تمامی حقوق شهروندان مسلمان، بهره‌مند می‌ساخته است»^۲.

۵. در جنگ‌هایی که بین مسلمانان و غیرمسلمانان روی می‌داد، کافران، اسیران مسلمان را برده می‌ساختند. از این رو، اسلام ناچار به مقابله به مثل بود و اگر می‌خواست غیر از این عمل کند، موجب تضعیف جبهه اسلام می‌گردید؛ زیرا برده شدن مسلمانان، زمینه تضعیف روحی آنان و جنگ روانی کافران را فراهم می‌کرد.

۱. گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۴۸۲.

۲. اسلام و حقوق بشر، ص ۴۹.



آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و حکم نهی از منکر

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...﴾^۱؛ «در دین، هیچ اجباری نیست و راه از

بیراهه به خوبی آشکار شده است...».

● پرسش. آیا مضمون آیه شریفه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ با مراحل مختلف امر به معروف و نهی

از منکر به ویژه در مرحله سوم (استفاده از زور) در تعارض نیست؟

□ □ □

آیه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ به معنای عدم اجبار در اصل پذیرش دین است؛ نه به معنای عدم التزام به قوانین و احکام دین یا مقررات کشور و ایجاد ناهنجاری و بی بند و باری به بهانه آزادی. عاقلانه نیست که کسی یک نظام حقوقی یا اعتقادی را بپذیرد و یا عضو یک حزب یا سازمان شود، ولی به مقررات آن پای بند نباشد.

شناخت معنای دقیق ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾، منوط به نگرشی جامع به آیات قرآن و مجموعه معارف آن است. مسلم است که در اسلام، احکام اجباری فراوانی وجود دارد؛ مانند «حدود» و قوانین اجتماعی. مسلماً کسانی که سرقت و یا جنایت می کنند و حد بر آنان جاری می شود، راضی به آن نیستند و... از این رو، باید در فهم ابتدایی از جمله ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ تجدید نظر کرد.

۱. بقره (۲)، آیه ۲۵۶.

معنای ظاهری این آیه، آن است که اصل پذیرش دین، قابل اکراه و اجبار نیست؛ یعنی نمی‌توان کسی را به زور به پذیرش آیینی وادار نمود و یا عقیده‌ای را از او سلب کرد. بنابراین، «عقیده»، قابل تحمیل نیست؛ ولی این محدوده، غیر از محدوده احکام است. تمام نظام‌های فکری، برای خود نظامی اجتماعی را نیز طراحی می‌کنند.

در نظام‌های اجتماعی، اکراه و اجبار از ابزارهای پیش‌بینی شده است؛ یعنی در هر نظامی در مقوله اجتماعی و حقوقی آن، جبر قانونی وجود دارد و بدون آن، جامعه، قابل اداره و دارای امنیت نیست. نظام‌های قضایی و نیروهای انتظامی در همه نظام‌ها، امری مقبول و معقول هستند. بنابراین، بایستی محدوده عقیده را از محدوده عمل و حقوق جدا کرد. در حیطه «عقیده»، اجبار راهی ندارد؛ ولی در حیطه عمل، جبر و اکراه هم لازم است و هم قابل قبول. اسلام نیز در محدوده تبلیغ خود، هیچ جبری را برای پذیرش عقیده‌ای قرار نداده است.

دعوت اسلام، بر اساس بینش و بصیرت است؛ چنان که قرآن فرموده است: «ای رسول ما! به مردم بگو راه من، این است که خلق را با بینایی و بصیرت به خدا بخوانم»^۱. آن گاه که فرد پذیرای اسلام شد، در این صورت، یک سری از احکام اجتماعی آن را نیز باید پذیرا شود. بنابراین، همچنان که گفته شد، پذیرش یک آیین، به معنی پذیرش الزامات آن آیین است. در اصل پذیرش آن، اجباری نیست؛ اما اگر کسی اصل را با اختیار پذیرفت، باید به لوازم آن هم ملتزم باشد؛ به عنوان مثال تا انسان به مدرسه و دبیرستان نرفته، در رفت و آمدها و کارهای دیگر، آزاد است؛ ولی وقتی با اختیار خود دانش‌آموز شد اجباراً باید به اموری تن دهد؛ باید ورود و خروج او مطابق ضوابط باشد و مجبور است تکالیفی را انجام دهد. اگر غیبت کرد، تنبیه می‌شود و اگر در امتحان نمره‌اش در حد نصاب نبود،

۱. یوسف (۱۲)، آیه ۱۰۸.

مؤاخذه می شود. اگر سر کلاس بازی گوشی کرد، او را تنبیه می کنند. بنابراین، باید مقررات مدرسه را رعایت کند.

نکته دیگر آن است که زندگی دسته جمعی، برای انسان‌ها، فواید و برکاتی دارد؛ ولی در مقابل آن، محدودیت‌هایی نیز برای او به بار می آورد و چون در برابر فواید بی شمار زندگی دسته جمعی، ضرر این نوع محدودیت‌ها جزئی و ناچیز است، بشر از روز اول، تن به زندگی اجتماعی داده و محدودیت‌ها را پذیرفته است و از آن جا که در زندگی اجتماعی، سرنوشت افراد به هم مربوط است و به اصطلاح، افراد اجتماع در سرنوشت یکدیگر اثر دارند، حق نظارت در اعمال دیگران، حق طبیعی و خاصیت زندگی دسته جمعی است.

برای روشن شدن مطلب، به این مثال توجه کنید؛ یک فرد گنهکار در میان مردم، همانند کسی است که با جمعی سوار کشتی شود و به هنگامی که در وسط دریا قرار گیرد، کلنگی برداشته و به سوراخ کردن موضعی که در آن نشسته است، پردازد و هرگاه به او اعتراض کنند، در جواب بگوید: من در سهم خود تصرف می کنم! اگر دیگران او را از این عمل خطرناک باز ندارند، طولی نمی کشد که آب دریا به داخل کشتی نفوذ کرده، یک باره همگی در دریا غرق می شوند.

با این مثال جالب، منطقی بودن وظیفه امر به معروف و نهی از منکر مجسم می شود. بنابراین، حق نظارت افراد اجتماع، یک حق طبیعی و ناشی از پیوند سرنوشت‌هاست. در نتیجه، باید به صورت فردی و یا جمعی برای پایان دادن به نابسامانی‌های اجتماع، دست به دست هم دهیم؛ یعنی هر کس موظف است بازدارنده ناهنجاری‌های دیگران باشد و حکومت هم وظیفه دارد جلوی مفسد را بگیرد و اگر این کار عملی نشد، جامعه دچار آسیب می شود و ضرر آن متوجه همه مردم می شود. بنابراین،

عقل و فطرت حکم می‌کند که همه کوشش کنند تا محیط زیست خود را از آلودگی‌ها پاک نگه دارند.

نکته دیگر آن است که امر به معروف و نهی از منکر اغلب از راه‌های مسالمت‌آمیز و با ملایمت و مهربانی صورت می‌گیرد و موارد خاصی است که فردی اصرار بر گناه دارد و تذکرها مفید نیست و فساد او علنی و آشکار است و جامعه را در معرض آسیب قرار می‌دهد که در این موارد، با جدیت و قاطعیت عمل می‌شود که انجام این مرحله، به عهده حکومت اسلامی است.

البته مرحله اول، جنبه عمومی دارد و شعاع آن محدود است و شامل تذکر و انذار و اعراض و انتقاد است و افراد جامعه زنده، باید در برابر مفساد، چنین مسئولیتی را احساس کنند.

مرحله دوم، مخصوص جمعیت معینی است و از شئون حکومت اسلامی محسوب می‌شود؛ به این معنی که اگر نیاز به شدت عمل و حتی قصاص و اجرای حدود باشد، گروه‌های ویژه‌ای اختیار دارند که زیر نظر حاکم شرع و متصدیان حکومت اسلامی، انجام وظیفه نمایند. بنابراین، انجام «امر به معروف و نهی از منکر» نه تنها با آزادی‌های فردی مخالف نیست، بلکه وظیفه‌ای است که افراد در مقابل یکدیگر دارند و آزادی هم در چارچوب عقل و شرع مطرح است. آیا معقول است که هر راننده‌ای تحت عنوان آزادی، هر جور خواست رانندگی کند و آیا جلوگیری پلیس از ادامه کار او، با آزادی مثبت و مطلوب عقلاً منافات دارد یا تلاش برای حفظ آزادی مردم به حساب می‌آید؟ بدیهی است که باید آزادی در حدود معقول خود تفسیر شود و محدوده‌های آن را بپذیریم؛ تا زندگی سالم و جامعه‌ای متعالی داشته باشیم و همگان بتوانند به سعادت برسند و رفع موانع پیشرفت، مانع آزادی نیست.^۱

۱. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۵۲ - ۶۲.

بنا بر آن چه گفته شد، اگر مخالفت و خلاف کاری افراد، در حیطة امور فردی خلاصه شود و آثار سوء آن دامن گیر جامعه و ظهور در اجتماع نشود، شخص تنها مرتکب «گناه» شده است و در آخرت، حساب رسی می شود؛ مثلاً نماز و روزه و دیگر احکام و دستورات شرعی تا آن جا که به امور شخصی افراد مربوط می شوند، کسی حق تفتیش عقاید و تجسس در امور شخصی افراد را ندارد؛ ولی اگر خطا کاری او، آثار نامطلوبی در جامعه بگذارد، علاوه بر گناه، «جرم» نیز می باشد و مستحق مجازات و جریمه در دنیا نیز می شود. بنابراین، اگر چه در پذیرش شریعت اسلام، اجباری نیست، اما پس از پذیرش اسلام، رعایت احکام و مقررات، الزامی است و حتی کسی که اسلام را نپذیرفته، ولی می خواهد در جامعه اسلامی زندگی کند (مانند کفار ذمی)، باید به ارزش ها و مقررات آن جامعه احترام گذارد و این مسئله از نظر عقلایی، هیچ گونه جای تردید ندارد.

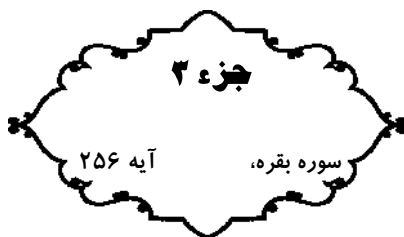
خلاصه این که درباره اعتقاد و گرایش به دین، علاوه بر «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، در سوره کهف می خوانیم: ﴿فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ﴾^۱؛ «هر کس می خواهد ایمان بیاورد و هر کس می خواهد کافر بماند» و این آیه، تفسیر آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» است و درباره امور شخصی می خوانیم: ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾^۲؛ اما هرگاه انجام ناهنجاری ها به صحنه جامعه کشیده شد و یا به ترک نماز و یا روزه خواری در اجتماع تظاهر شد، نوبت به آیه امر به معروف و نهی از منکر می رسد: ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۳؛ «باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر کنند و آنها همان رستگارانند»^۴.

۱. کهف (۱۸)، آیه ۲۹.

۲. حجرات (۴۹)، آیه ۱۲.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۱۰۴.

۴. ر.ک: هادی معرفت، التمهید، ج ۲، ص ۳۲۵؛ تفسیر شبّر، ذیل آیه ۲۵۶ بقره.



آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و آیه عدم پذیرش غیر اسلام

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...﴾^۱؛ «در دین، هیچ اجباری نیست و راه از

بیراهه به خوبی آشکار شده است...».

● پرسش. چگونه آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» با آیه دیگری که می‌فرماید: «و هر کس غیر از اسلام

دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود»^۲، سازگار است؟

□ □ □

برای برخی این گونه تداعی شده که نباید دیگران را ملزم کنیم که دین خاصی را بپذیرند؛ بلکه هر دینی از ادیان را داشته باشند، کافی است. آن چه مهم است، این است که انسان به خدا ایمان داشته باشد و طبق یکی از برنامه‌های خدایی، عمل کند؛ چه مسیحی، چه یهودی و چه اسلام!

در پاسخ باید گفت که عدم اجبار بر پذیرش دین خاصی، دلیل بر حق بودن تمام ادیان و مسلک‌ها نمی‌باشد؛ بلکه دلیل بر احترام به آزادی انسان در انتخاب دین و عدم ثمربخشی اجبار در گرایش به دین خاصی است.

۱. بقره (۲)، آیه ۲۵۶.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۸۵.

از سوی دیگر، حق بودن ادیان و شریعت‌ها در طول تاریخ، دلیلی بر حقیقت‌جو بودن پیروان آنان، پس از ظهور شریعت کامل‌تر و تجلی حق آشکارتر، نخواهد بود. بنابراین، حقیقت‌جوی واقعی، کسی است که به تمام مظاهر حق در طول تاریخ، ایمان داشته باشد و به کامل‌ترین شریعت عمل کند.

بنابراین، «مسلمان حقیقی» در طول تاریخ، کسی است که به پیامبر عصر خود و تمام پیامبران پیشین، ایمان داشته باشد و در برابر آخرین شریعت و فرمان‌های خداوند، «تسلیم» باشد.^۱

شهید مطهری در این‌باره می‌نویسد:^۲ درست است که در دین، اکراه و اجباری نیست؛ «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، ولی این سخن به این معنا نیست که دین خدا در هر زمانی، متعدد است و ما حق داریم هر کدام را که بخواهیم، انتخاب کنیم؛ چنین نیست. در هر زمانی، یک دین حق وجود دارد و بس. هر زمان پیغمبر صاحب شریعتی از طرف خدا آمده، مردم موظف بوده‌اند که از راهنمایی او استفاده کنند و قوانین و احکام خود را چه در عبادات و چه در غیر عبادات، از او فراگیرند؛ تا نوبت به حضرت خاتم‌الانبیاء رسیده است. در این زمان، اگر کسی بخواهد به سوی خدا راهی بجوید، باید از دستورات دین او راهنمایی بجوید.

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآثَرِ الْخَاسِرِينَ﴾^۳؛ «هر کس غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نشود و او در جهان دیگر، از جمله زیان‌کاران خواهد بود».

۱. ر. ک: بقره (۲)، آیه ۲۸۵.

۲. ر. ک: مجموعه آثار، ج ۱ (عدل الهی)، ص ۲۷۷.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۸۵.

اگر گفته شود که مراد از واژه «اسلام»، خصوص دین ما نیست، بلکه منظور، تسلیم خدا شدن است. پاسخ این است که البته اسلام، همان تسلیم است و دین اسلام، همان دین تسلیم است؛ ولی حقیقت تسلیم در هر زمانی، شکلی داشته و در این زمان، شکل آن، همان دین گرانمایه‌ای است که به دست حضرت خاتم الانبیاء، ظهور یافته است و قهراً کلمه اسلام بر آن منطبق می‌گردد.

به عبارت دیگر، لازمه تسلیم خدا شدن، پذیرفتن دستورهای اوست و روشن است که همواره به آخرین دستور خدا باید عمل کرد و آخرین دستور خدا، همان چیزی است که آخرین رسول او آورده است. در نتیجه، اگر چه نباید شریعت اسلام را بر پیروان ادیان دیگر تحمیل کرد، اما این به معنای امضای حقانیت ادیان، به موازات هم دیگر نیست؛ بلکه باید با گفت و گو و تبلیغ، آنان را به سوی جلوه کامل حق، در این عصر و زمان - یعنی شریعت اسلام - دعوت کرد. روش پیامبر در صدر اسلام و دیگر امامان و بزرگان دین در طول تاریخ اسلام، این‌گونه بوده است.

بنابراین، پلورالیسم به معنای حقانیت تکثر ادیان، مردود است؛ اما به معنای زندگی مسالمت‌آمیز پیروان ادیان مختلف، بدون اشکال است.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَقُلْ لِلدِّينِ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأَمِينُ أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاءُ؛

«و به کسانی که اهل کتابند و به مشرکان بگو: آیا اسلام آورده‌اید؟ پس اگر اسلام آوردند، قطعاً هدایت یافته‌اند و اگر روی برتافتند، فقط رساندن پیام بر عهده توست».

از این آیه شریفه به خوبی آشکار می‌شود که در پذیرفتن شریعت اسلام، هیچ‌گونه اجباری نیست و مسلمانان نباید دیگران را مجبور سازند؛ اما عدم اجبار، دلیل بر حقانیت

پیروان ادیان دیگر نیست؛ بلکه اگر با آگاهی به حقانیت پیامبر اسلام، به انکار پردازند و کفر بورزند، در «قیامت»، جایگاه آنان جهنم خواهد بود.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

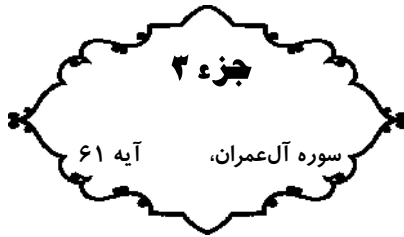
﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا﴾^۱؛ «کسانی از اهل کتاب

که [به آن چه پیامبر اسلام آورده است]، کفر ورزیده‌اند و [نیز] مشرکان در آتش دوزخند [و] در آن، همواره می‌مانند».

از این آیه شریفه به خوبی آشکار می‌شود که مراد از آیاتی که پیروان ادیان دیگر را اهل نجات دانسته^۲، یقیناً تنها منکران حقانیت اسلام و صف‌آرایان در مقابل شریعت اسلام نیستند و چه بسا کسانی که توانایی شناخت حقانیت اسلام را داشته‌اند، ولی به آسانی از کنار شناخت حق گذشته‌اند نیز در قیامت عذری نداشته باشند.

۱. بینه (۹۸)، آیه ۶.

۲. ر.ک: مائده (۵)، آیه ۶۹.



آیه مباهله

﴿فَمَنْ حَاجَّ ۚ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَ ۚ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱؛ «پس هرکس در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کند، بگو: بیاوید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خودمان و شما خودتان را فراخوانیم؛ سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم».

● پرسش ۱. داستان آیه مباهله چیست؟

● پرسش ۲. مقام حضرت علی علیه السلام بالاتر است یا مقام پیامبران علیهم السلام (غیر از خاتم الانبیاء)؟

● پرسش ۳. آیا همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، اهل بیت او هستند؟

● پرسش ۴. آیا کسانی که مادرشان از سادات است، سید می‌باشند؟

□ □ □

آیه مباهله، آیه بسیار مهم و جالبی است که جواب چندین سؤال را با هم داده است. درباره شأن نزول این آیه، چنین آمده است: گروهی از مسیحیان در منطقه مرزی حجاز و یمن به نام «نجران» ساکن بودند.^۲

۱. آل عمران (۳)، آیه ۶۱.

۲. مجمع البیان، ج ۲، ص ۳۰۸.

پیامبر ﷺ وقتی به مدینه آمد و حکومت اسلامی رشد پیدا کرد، یهودیان اطراف مدینه در برابر پیامبر ﷺ توطئه کردند و گروهی از مسیحیان نجران نیز برای آن که از رسالت محمد ﷺ مطمئن شوند، به مدینه آمدند. عالمان آنان به بحث و گفت‌وگو با پیامبر ﷺ پرداختند و بر اعتقاد خود درباره حضرت مسیح ﷺ که فرزند خداست، اصرار می‌ورزیدند. در این هنگام آیه مباهله نازل شد که نشان می‌دهد در جایی که بحث علمی، ثمره و فایده‌ای ندارد، باید از راه دیگری وارد شد و این راه، همان مباهله، به معنای نفرین بود که در میان مسیحیان نیز پذیرفته شده بود؛ پس به آنها اعلام شد: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ...﴾^۱؛ «ای پیامبر! به آنان بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم؛ شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را و شما هم زنان خود را؛ ما نفوس خود را بیاوریم شما هم نفوس خود را؛ سپس طرفین را نفرین کنیم و بگوییم خدا لعنت کند هر کسی را که دروغ می‌گوید»؛ یعنی می‌داند حق چیست؛ اما به زبان دروغ می‌گوید.

به دنبال این توافق، روز مباهله (۲۴ ذی‌الحجه) مشخص شد. مسیحیان نجران دیدند که پیامبر با چهار نفر آمدند؛ علی ﷺ، زهرا ی اطهر ﷺ، امام حسن و امام حسین ﷺ، که با شخص پیامبر، یک هیئت پنج‌نفره را تشکیل می‌دادند. طبق نقل شیعه و سنی، آنها وقتی این‌گونه آمدن پیامبر ﷺ را دیدند، عقب‌نشینی کردند و به اطرافیان خود گفتند: اگر پیامبر اسلام ﷺ به گفته خودش اطمینان نداشت، نزدیک‌ترین افراد خاندانش را نمی‌آورد. به همین جهت، مسیحیان نجران گفتند: ما راضی هستیم جزیه (مالیات) بدهیم و زیر چتر حکومت اسلامی زندگی کنیم. پیامبر ﷺ هم پذیرفت و دیگر نفرین نکردند.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۶۱.

این آیه، هم نشانه فضیلت اهل بیت علیهم السلام است و هم نشانه آشکاری است که پیامبر رحمة للعالمین است. امام زمان (عج) هم رحمة للعالمین است و این که می گویند امام زمان (عج) می آید و خون ریزی می کند، حتماً باطل است. امام زمان، جانشین پیغمبری است که رحمة للعالمین است.

حضرت امیر علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: «وقتی حضرت می آید، عقول مردم را کامل می کند» و مردم ایمان می آورند. تعدادی از لشکر سفیانی و دجال در جنگ کشته می شوند که آن هم قبل از ظهور حضرت است؛ اما وقتی حضرت بیاید، یک حکومت عدل جهانی ایجاد می کند و حکومت های دیگر هم با رضایت و از روی رغبت، ایمان می آورند. در هر صورت، با توجه به این آیه شریفه، پیغمبر مأمور است سه گروه را بیاورد. اگر گروه چهارمی را بیاورد، پیغمبر گناه کرده و از فرمان خدا، سرپیچی کرده است و اگر کمتر هم ببرد، باز هم سرپیچی از فرمان خدا کرده، حال باید دید که حضرت چه کسانی را برای مباهله برده بود؟

۱. ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ﴾؛ از فرزندان، پیامبر صلی الله علیه و آله، امام حسن و امام حسین علیهم السلام را با

خود بُرد.

براساس این که حسنین علیهم السلام به دستور پیامبر در آن واقعه حضور داشتند و قرآن تعبیر نموده است که پیامبر فرزندان خود را ببرد، جواب آن سؤال معلوم می شود که نوه دختری هم فرزند پدر بزرگ است و الا پیامبر باید می گفت: من بچه ندارم و اینها مال داماد من هستند. بنابراین، همان طور که به سیدهایی که از طریق پدر به پیامبر می رسند، به عنوان فرزندان و نسل پیامبر صلی الله علیه و آله احترام گذاشته می شود، لازم است به کسانی که مادرشان سید است نیز احترام گذاشت؛ اگرچه از نظر فقهی، به آنها خمس تعلّق نگیرد. در نتیجه در محرم بودن و انتساب نوادگان به یک شخص فرقی بین نوه دختری و پسری وجود ندارد.

همانگونه که نوۀ پسری به انسان محرم است و از نسل وی محسوب می‌گردد نوۀ دختری نیز چنین است، باید توجه داشت که همۀ امامان علیهم‌السلام نوۀ دختری پیامبر هستند و با وجودی که امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام نوۀ دختری رسول خدا بودند در آیه مورد بحث از واژه «ابناء» استفاده گشت که به معنای پسران است.

۲. ﴿وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمُ﴾؛ پیغمبر علاوه بر دختران و دیگر زنان خویشاوند خود، نه زن داشت. در قرآن نیز لفظ جمع آمده است و این نشان می‌دهد که از میان زنان، هر کدام شرایط را داشته باشد، باید او را ببرد و اگر صد زن هم از اهل بیت او حساب می‌شدند، باید آنها را ببرد. [این جمع آوردن نکته دارد].

با وجود این که در آیه لفظ جمع آمده، اما پیغمبر فقط زهرا علیها‌السلام را برده، یا باید بگوییم پیغمبر خلاف امر خدا کار کرده (نعوذ بالله) که خداوند جمع خواسته و گفته زنهایت را باید ببری، ولی پیغمبر سرپیچی کرد و یکی را برد که این اصلاً در شأن پیغمبر نیست یا این که بگوییم مراد آیه زنانی بود که از اهل بیت علیهم‌السلام هستند و مربوط به شخصیت حقوقی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودند. از این رو، پیغمبر فقط زهرا را برد چون فقط او جزء اهل بیتش حساب می‌شد و حتی اگر خدیجه هم با آن همه مقام و منزلت که ام‌المؤمنین است، زنده بود، او را با خودش نمی‌برد؟

پس عبارت «نساءنا»، به صورت جمع است؛ اما پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تنها یک نفر و آن هم حضرت فاطمه علیها‌السلام را برای مباحله همراه برد و این نشان می‌دهد که از میان خویشاوندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جنس زن، تنها یک زن بود که جزء اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود و اگر دیگری هم بود، به مقتضای لفظ جمع، باید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را با خودش می‌برد و به عبارت دیگر، این عمل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نشان می‌دهد که زنان پیامبر، جزء اهل‌البیت نمی‌باشند.

اما جواب سؤال دیگر:

بدیهی است که مقام پیامبر اسلام ﷺ برتر از تمامی پیامبران گذشته است؛ زیرا او خاتم انبیا و سید مرسلین است، پیامبر اکرم ﷺ، حضرت علی ﷺ را با خود به مباهله برد در حالی که او نه جزء فرزندان پیامبر ﷺ است و نه جزء نساء پیامبر؛ پس ناگزیر باید پیامبر ﷺ او را جزء نفس خویش (انفسنا) حساب کرده باشد؛ یعنی علی، نفس و جان پیامبر ﷺ است و مقام پیامبر از همه انبیا بالاتر است؛ پس مقام حضرت علی ﷺ نیز از همه انبیا بالاتر می باشد.

در روایات درباره امام علی ﷺ آمده است که پیامبر به او فرمود: «لحمک من لحمی و دمک من دمی و الایمان مخالط لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی»^۱ و پیغمبر ﷺ به او فرمود: تنها فرقی که من و تو داریم، این است که من پیغمبرم و تو پیغمبر نیستی. اگر چه خلقت جسمی امامان علیهم السلام بعد از پیامبران بوده، اما خلقت نوری آنها قبل از آفرینش پیامبران بوده است؛ «خلقکم الله انواراً و جعلکم بعرضه محدقین»^۲. اول و آخر و وسط عالم، اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بوده اند.

یکی از دلایل این که مقام پیامبر از انبیای دیگر بالاتر است، این است که زحمات همه را تکمیل کرد و دلیل این که این قدر ولایت مهم است، این است که زحمت پیغمبر ﷺ را علی ﷺ تکمیل کرد؛ «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»^۳.

آیا مقام حضرت زهرا از مقام حضرت مریم نیز بالاتر است؟

بدون شک چنین است. در روایتی از پیامبر اکرم ﷺ خطاب به حضرت زهرا علیها السلام می خوانیم: «يا بُنَيَّةُ الا تَرْضَيْنَ اَنْ تكوني سيدة نساء العالمين؟ قالت: يا ابة فَاَيْنَ مریم بنتُ عمران؟

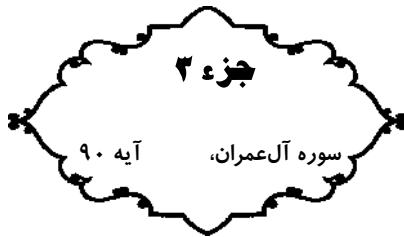
۱. دعای شریف ندبه و... .

۲. زیارت جامعه کبیره.

۳. مائده (۵)، آیه ۳.

قال ﷺ: تلك سيدة نساء عالمها...^۱؛ آیا راضی هستی که سیده زنان جهانیان باشی؟ حضرت فاطمه عرض کرد: ای پدر! پس مریم چه؟ حضرت فرمود: او سیده زنان زمان خود بود...». باید توجه داشت که عالمین، جمع است (نه مفرد و نه تثنیه)؛ پس شامل همه جهان‌های قبل از ما و بعد از ما و شامل جهان مادی، برزخی و آخرت می‌شود. اگر فضیلت ذاتی حضرت مریم این بود که مادر حضرت عیسی علیه السلام شد، فضیلت ذاتی حضرت زهرا این است که هم دختر نبوت بود و هم همسر ولایت و هم مادر امامان. اگر فضیلت عرضی مریم این بود که در راه دین حضرت عیسی علیه السلام زحمت کشید، فضیلت عرضی حضرت زهرا علیها السلام دفاع از دین خاتم انبیا و دفاع از ولایت و آیه **﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾** است؛ تا جایی که در راه این دفاع، به مقام شهادت نائل گشت. در این موضوع، بحث فراوان است و آن را به مقام خود وامی‌گذاریم.

۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب، مطبعة الحیدریه فی النجف، ۱۳۷۶ق، ج ۳، ص ۱۰۵؛ محمدبن یوسف زرنجی الحنفی، نظم درر السمطین، نجف: مطبعة الامام الامیرالمؤمنین، ص ۱۷۹.



جمع بین آیه «ارتداد» با آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزَادُوا كُفْرًا لَّنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ﴾^۱

«کسانی که پس از ایمان خود کافر شدند، سپس بر کفر [خود] افزودند، هرگز توبه آنان پذیرفته نخواهد شد، و آنان خود گمراهانند».

● پرسش ۱. خداوند از طرفی می‌فرماید ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^۲ از طرف دیگر، حکم اسلام این است که مرتد اعدام می‌شود و حتی توبه مرتد فطری پذیرفته نمی‌شود؛ این دو آیه، چگونه با هم سازگاری دارند؟

● پرسش ۲. حکم اعدام مرتد با اصل آزادی چگونه سازگار است؟

● پرسش ۳. چرا کودک مسلمانان اگر بعد از بلوغ، دین دیگری را انتخاب کند، مرتد فطری حساب می‌شود؟

● پرسش ۴. چرا خداوند توبه مرتد فطری را قبول نمی‌کند؟

□ □ □

در ابتداء باید به خوبی معنای واقعی آیه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ معلوم شود. «دین» در این آیه، یا به معنای «عقیده» و اعتقاد به خداپرستی است و یا به معنای التزام عملی به مجموعه قوانین و احکام الهی و مذهبی است.

۱. آل عمران (۳)، آیه ۹۰.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۵۶.

اگر دین به معنای عقیده باشد، عقیده از عقد، به معنای گره است ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾، یعنی هر چیز که با وجود انسان گره خورده، این زوربردار نیست و یک جمله خبری است که خبر جدیدی هم نیست؛ بلکه برای همگان بدیهی است. کسی که عقیده‌ای دارد، زور بر نمی‌دارد. کسی که معتقد است ماست سفید است، با زور نمی‌شود اعتقادش را عوض کرد که ماست سیاه است؛ زیرا آن اعتقاد با روح و فکر و وجود آن شخص گره خورده است و این، زوربردار و اکراه‌بردار نیست.

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾، یعنی اعتقاد به خدا، زوربردار نیست و حتی می‌توان گفت که همه خدا را قبول دارند و اثبات خدا، نیاز به دلیل ندارد و به همین جهت در ادامه می‌فرماید: ﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾؛ به تحقیق، راه درست از نادرست، مشخص شده است (و روز از شب متمایز گشته است و به این جهت، اکراه‌بردار نیست).

امام خمینی جمله زیبایی دارد. این جمله، خیلی حساب شده است. وی فرمود: «کمونیست واقعی در عالم نداریم. دبیر کل حزب کمونیست هم در دلش می‌گوید خدا هست».

اما اگر «دین» در آیه به معنای مجموع اصول اعتقادات و التزام عملی به فروع دین باشد، پاسخ این است که اولاً احترام و التزام به قوانین و احکام، در هر جامعه لازم است و تا وقتی که شخص تظاهر به فسق و ناهنجاری نکند یا ضروریات دین را به طور علنی انکار نکند، مسلمانان و حاکم اسلامی با او کاری ندارند و اصولاً کسی در محدوده زندگی شخصی افراد، حق دخالت و تجسس ندارد.

ثانیاً: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾، مربوط به آن کسی است که هنوز وارد دین نشده که می‌تواند تحقیق و بررسی کند و بعد انتخاب کند؛ اما کسی که اسلام را پذیرفته است، التزام عملی به احکام و قوانین آن ضروری است؛ چنان که با ورود به همه کشورهای و مراکز، رعایت قوانین و مقررات الزامی است.

حال بعد از روشن شدن معنای آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»، نسبت این آیه با آیه مجازات مرتد، بهتر فهمیده می‌شود؛ زیرا حکم اعدام مرتد در واقع، یک حکم بازدارنده است. اشخاص از ابتدا می‌توانستند مسلمان نشوند؛ ولی بعد از آن که مسلمان شدند، دیگر حق برگشت علنی که حکم تبلیغ بر ضد دین را دارد، ندارند.

در صدر اسلام، گروهی نقشه کشیدند که دل تازه مسلمان‌ها را نسبت به دین سُست کنند؛ نقشه این بود که تک تک بیایند زبانا، نه قلباً ایمان بیاورند و شب یا روزهای بعد، دسته جمعی از دین اسلام برگردند؛ تا چنین القاء کنند که اگر اسلام دین خوبی است، چرا گروه گروه از آن برمی‌گردند؟

آیه ۷۲ سوره آل عمران، این مطلب را بیان می‌کند. خداوند یک قانون محکم و شدید جلوی پایشان گذاشت و این نقشه را نقش بر آب کرد و الا اگر کسی مرتد شود و اعلام نکند، حکم اعدام را ندارد. حکم ارتداد، حکم حکومتی حاکم است و او باید تشخیص دهد که آن قضیه، مسخره کردن دین و خالی کردن دل مسلمانان هست یا نه؟

تا این جا روشن شد که اگر دین در آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» به معنای اول باشد، یک خبر است و اصلاً ربطی به آیه ارتداد ندارد و اگر به معنای دوم باشد، مربوط به کسی است که هنوز وارد دین نشده، یا اگر وارد دین شده، برگشت او علنی و همراه با تبلیغ نیست و در نتیجه، هیچ منافاتی بین این دو آیه وجود ندارد.

حکم مرتد با قطع نظر از آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» با عقل و آزادی و کرامت انسانی و جامعه مدنی چگونه سازگار است؟

جواب این است که بیایید حساب کنیم آیا چیزی به عنوان آزادی بیان مطلق در بین عقلاء پسندیده است یا نه؟ به طور مثال، اگر گوشت مسموم قاچاقی وارد کشور شود، مردم می‌گویند: چرا گوشتی که دارای برفک و جنون گاوی است، وارد کشور شده؟

آیا معقول است دولت بگوید: آزادی است و تاجر در واردات، آزاد است؛ شما نخورید؟ این را از هیچ حاکمی نمی‌پذیرند و می‌گویند: تو ضامن سلامت مردم هستی و باید واردات را کنترل کنی.

همان‌طور که در مسائل تغذیه و بهداشت، طیفی از آزادی‌ها هست، به‌طور مثال در تنوع بسته‌بندی‌ها و انواع واردات و صادرات مواد سالم و... سخت‌گیری نمی‌شود و اگر ضرر بود و ضرر به حد طاعون یا وبا رسید، دولت جلوگیری می‌کند، در مسائل فکری و فرهنگی نیز نظریه‌پردازی‌ها و اظهار نظرهای و تنوع سلیقه‌ها در جامعه مجاز است و حتی حضور و فعالیت پیروان ادیان دیگر در جامعه اسلامی، پذیرفته شده است؛ تا وقتی که آن فعالیت‌ها به حد توطئه نرسد و تبلیغ بر ضد ضروریات و مقدسات دین صورت نگیرد و اگر به این مرحله رسید، علاوه بر حساسیت همه مردم، دولت و حاکم اسلامی نیز باید وارد عمل شوند (چنان‌که درباره سلمان رشدی چنین اتفاقی افتاد).

بنابراین، حاکم اسلامی همان‌طور که باید مواظب باشد که گوشت مسموم در جامعه، توزیع نشود، باید مراقب باشد تبلیغاتی که در حد استهزای دین و توطئه برای سست کردن دین مردم است، در جامعه رواج نیابد و در صورت لزوم، شدیدترین مجازات‌ها را جاری سازد. جالب این است که در فرهنگ اسلامی و در سابقه تاریخی جوامع اسلامی، مناظرات علمی با منکران خدا و سران ادیان مختلف، با آزادی کامل و استقبال خوب عالمان و حاکمان اسلامی انجام می‌گرفت و این، نشان از ظرفیت علمی و فرهنگ غنی اسلام است؛ اما آن‌چه از آن جلوگیری شده، فعالیت‌های تبلیغی و مسموم در میان عموم مردم و سست کردن ایمان مردم عامی و عادی بوده است. در حقیقت بحث آزادی اندیشه و تحقیق نیست؛ بلکه بحث نیروسازی و تضعیف جامعه مسلمانان است. اسلام، اجازه عوام فریبی

در هیچ زمینه‌ای را به کسی نمی‌دهد. در مجامع عمومی، آزادی بیان، مقید به مصلحت و سلامت عموم مردم است.

عقل می‌گوید: اگر جلوگیری از واردات و توزیع گوشت مسموم صحیح است، جلوگیری از خوردن خوراک فکری مسموم به افراد جامعه نیز کار درست و صحیحی است. بنابراین، اصل مجازات چنین کسی، کاملاً عقلایی است.

چرا کودکی که والدین او مسلمان هستند، ملحق به اسلام است و بعد از بلوغ، اگر دین دیگری را اختیار کند، مرتد فطری محسوب می‌گردد؟

حکم اسلام نسبت به کودکان نابالغ و الحاق آنها به دین والدینشان، مربوط به اجرای برخی از قوانین اسلامی، از قبیل وجوب غسل و کفن و دفن در قبرستان مسلمین می‌باشد؛ یعنی بالاخره با بچه نابالغ در حال حیات و مرگ او، طبق چه آیینی رفتار کنند؟ گفته شده که بر طبق آیین پدر یا مادرش.

اما درباره حکم ارتداد؛ امام راحل می‌فرماید: مرتد فطری، کسی است که پدر یا مادر او هنگام انعقاد نطفه‌اش مسلمان بوده‌اند و خودش پس از رسیدن به بلوغ، اظهار اسلام کرده باشد و سپس از اسلام خارج گردد و در غیر این صورت، حکم مرتد فطری بر او جاری نمی‌شود.^۱

ظاهراً منظور از اظهار اسلام، پذیرفتن آن است. زیرا اگر در ابتدای بلوغ، هیچ دینی را نپذیرفت و مشغول تحقیق شد، دیگر به او مسلمان نمی‌گویند و او هم فعلاً اظهار اسلام نمی‌کند.

چرا خداوند توبه مرتد فطری را قبول نمی‌کند؟

همان طور که گفته شد، مسئله اعدام مرتد فطری، یک حکم بازدارنده است و در همه قوانین دنیا و بین عقلا چنین است که توبه شخص خطاکار را در محافل قضایی

۱. امام خمینی، تحریر الوسیله، ترجمه علی اسلامی، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ج ۴، ص ۲۴۴.

نمی‌پذیرند؛ گرچه مسلماً توبه واقعی نزد خداوند، پذیرفته می‌شود؛ ولی بحث در قبول توبه و رفع مجازاتش در این دنیا است. آیا عقل می‌پذیرد که هرکس جرمی مرتکب شد، به محض این که دستگیرش کردند، بگوید: اشتباه کردم و ره‌ایش کنند و از مجازاتش صرف نظر کنند؟ اگر چنین شود، دیگر هیچ مجرمی از ارتکاب جرم و عواقب قانونی آن هراسی ندارد و اصولاً وضع هیچ مجازاتی، جنبه بازدارندگی نخواهد داشت و در جامعه، هرج و مرج پیش خواهد آمد و تمام مجرم‌ها به هنگام دستگیری، می‌گویند: اشتباه کرده‌ایم و مجازات از آنها برداشته شود و در نتیجه، جعل حکم مجازات از ریشه، عبث و لغو می‌شود.

چرا توبه مرتد ملی را در محاکم قانونی می‌پذیرند؟

ارتداد کسی که از ریشه و خانواده مسلمان بوده، با ارتداد کسی که اصل و ریشه‌اش غیرمسلمان بوده و مسلمان شده، سپس برگشته، خیلی فرق می‌کند؛ زیرا جرم دسته اول، بسیار سنگین‌تر و اثر مخرب‌تری دارد؛ برخلاف مرتد ملی که از اول مسلمان نبوده است و برگشت او در تزلزل اعتقادات عوام و مسلمانان عادی، اثر چندانی ندارد و به تعبیر دیگر، پذیرش توبه در دنیا، به معنای عفو مجرم است؛ پس هر چه جرم سنگین‌تر باشد، عفو آن مشکل‌تر و هر چه سبک‌تر باشد، عفو آن ممکن‌تر است.



فلسفه جواز چندهمسری برای مردان

﴿فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ فُتِمَ بِكُمْ فَأَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾^۱؛

«و با زنانی که مورد پسند شمايند ازدواج نماييد، دو يا سه يا چهار همسر؛ و اگر بيم

داريد که نتوانيد عدالت را (درباره همسران متعدد) رعايت نماييد، تنها يک همسر

بگيريد...».

● پرسش ۱. فلسفه جواز تعدد زوجات برای مردان چیست؟

● پرسش ۲. اگر تعدد زوجات خوب است پس چرا پيامبر ﷺ و حضرت علي ﷺ در زمان

حضرت خديجه و حضرت زهرا ﷺ همسر ديگري اختيار نکردند؟

● پرسش ۳. آیا حکم جواز چندهمسری، با توجه به مخالفت خانم‌ها، با فطری بودن احکام

اسلام سازگار است؟

□ □ □

در پاسخ باید دقت داشت که ازدواج، هم جلب «مصلحت» است و هم «دفع مفسده و

ضرر»؛ ولی اساساً عالم مادی و زندگانی در طبیعت، همراه با نوعی تزاحم و تعارض

مصلحت‌ها و تقابل دو قطب مثبت و منفی است و نظام تعدد همسر، اگر در جای خود

قرار گیرد، دارای فایده‌های قابل توجهی است که نبود آن، نتیجه‌ای جز براندازی پرده‌های

۱. نساء (۴)، آیه ۳.

عفت و عدم تعادل در نظام خانوادگی و جامعه ندارد. بنابراین، در تحلیل مسائل، باید نگاهی فراگیر داشت و همه جنبه‌ها را دقیق سنجید و صرف تکیه بر خواسته‌های یکسویه مرد یا زن، گشایش‌گر نمی‌باشد. بدین جهت ما برخی از حکمت‌ها، فواید و ضرورت‌های نظام تعدد زوجات را بیان می‌کنیم که عبارتند از:

۱. تعداد زنان همواره بیش از مردان بوده و تعدد همسران، راهکاری جهت تحت پوشش قرار گرفتن زنان فاقد همسر است.

۲. بر اثر حوادثی مانند جنگ، افراد زیادی از مردان کشته شده، همسران بیوه آنان بدون تکلیف و امکانات باقی می‌مانند و با جواز انتخاب چند همسری، می‌توان مشکل این دسته را حل کرد.

۳. مردان به خاطر مسافرت‌ها و سایر عواملی که به نوعی از خانه و زندگی دور می‌افتند، دچار خلاء همسر و محروم از استفاده از فواید روحی - جسمی او می‌گردند؛ به عنوان مثال، شخصی ناچار است همیشه نیمی از ماه را در محل کارش زندگی کند. در این موقعیت، چه می‌توان کرد؟ بگذاریم او در طوفان مشکلات خرد شود یا از تسهیلات ازدواج مجدد بهره‌مند شود تا همچنان سایه‌اش بر سر همسر نخست باقی بماند؟

۴. در موقعیت‌هایی مثل عادات ماهیانه، بارداری و...، محدودیت‌های فراوانی حاصل می‌گردد و روشن است که روش جایگزینی توأم با حفظ عدالت، بهترین گزینه است.

۵. بنای اسلام بر عدم سخت‌گیری در زندگی انسان‌هاست و خداوند دوست دارد بندگان از نعمت‌های خلق شده، استفاده کنند. چرا کفار و غربی‌ها بتوانند غرایز خویش را از راه‌های گوناگون حرام ارضاء نمایند؛ ولی برای مؤمنین هیچ راه حلالی وجود نداشته باشد؟ روشن است که گاهی همسر مردی دچار مشکلات جسمی یا شرایطی می‌شود که اگر مرد، اجازه ازدواج مجدد نداشته باشد، مسلماً به گناه می‌افتد. یا شرائط جسمانی برخی از مردان طوری است که محدود کردن او به زندگی با یک زن، او را به حرام می‌کشاند.

خلاصه بنای اسلام بر آزادی جنسی، تا حدی است که مفسده مهمی ایجاد نکند و این مسئله، اگر برای زن‌ها هم مفسده نداشت، خداوند اجازه می‌داد؛ ولی با توجه به اختلاط نسل و برخی خصوصیات جسمی زنان، این مسئله برای آنان تجویز نشده است.

۶. شهوت مردان، تهاجمی است و شهوت زنان انفعالی؛ از این رو، زن با داشتن یک شوهر، به گناه نمی‌افتد؛ ولی ممکن است مرد با داشتن یک زن، به گناه بیفتد.

۷. در بسیاری از مواقع، تعدد زوجات برای زن اول، منافع فراوانی دارد؛ یعنی علاوه بر این که شوهر او از آلوده شدن به گناه حفظ می‌شود، از تحمیل خواسته‌های مرد به زن اول، در شرایطی که برای زن اول هم زیستی با مرد موقتاً مشکل باشد، جلوگیری می‌کند و به عبارت دیگر، بخشی از سختی‌ها از دوش زن اول برداشته می‌شود و در فرض‌هایی که او نیاز به استراحت دارد، آزادتر می‌باشد و اگر طوری شد که عمل زناشویی مقدور نگردد، مرد ناچار به طلاق دادن او نیست و می‌تواند تا آخر عمر، با او زندگی کند و نیازهای خویش را با ازدواج مجدد تأمین نماید.

۸. زن باید فکر کند که تجویز تعدد زوجات، فقط به ضرر او و به نفع زنان بی‌سرپرست نیست؛ زیرا همان زنان نیز روزی سرپرست داشتند و چه بسا همین زن خدای ناکرده، در آینده دچار همان درد گردد. از این رو، خوب است زنان شوهردار خود را به جای کسانی بگذارند که هیچ امکان ازدواجی حتی تا آخر عمر، برایشان وجود ندارد؛ به جز شوهر نمودن به یک مرد زن‌دار.

نکته مهم:

خداوند، خدای همه زن‌هاست؛ نه فقط خدای زنانی که موفق به ازدواج شده‌اند. زنانی در جامعه هستند که به دلیل فقر یا قیافه یا بیوه بودن، کسی به عنوان همسر اول، به سراغ آنها نمی‌رود و در نتیجه، تشریع این حکم در مرحله اول به نفع گروهی از زنان است و این که گفته می‌شود که تعدد همسر، ظلم به زن است، سخن درستی نیست؛ زیرا منع آن، ظلم به

گروه دیگری از زنان است و از طرفی، شرط ازدواج مجدد، رعایت عدالت نسبت به همسر اول است و این شرط، مسئله ظلم را به طور کلی منتفی می‌کند.

اصولاً خالق نظام احسن، باید به فکر همه ارکان جامعه - اعم از فرد و اجتماع - باشد و مصالح همه را در نظر بگیرد و در این بین، مردانی هستند که به دلیل شرایط خاص شغلی، جسمی، فردی و اجتماعی، نیازمند چندهمسری می‌باشند و منع آن، ظلم به آنهاست.

نکته مهم دیگر:

چندهمسری، در اسلام واجب نیست؛ بلکه جایز است؛ به عنوان مثال: ما مباحات و حلال‌های فراوانی در دین داریم و جایز بودن آن همه مباح و حلال، بدین معنا نیست که یک فرد از همه آنها استفاده کند؛ بلکه هر شخص به تناسب نیاز خود از حلال‌های خداوند بهره‌مند می‌شود و اگر نیاز نداشت، اقدام نمی‌نماید. در مباح و جایز بودن چندهمسری برای مردان نیز همین مسئله مطرح است. مسلماً افراد فراوانی هستند که یا نیاز به چنین مسئله‌ای ندارند و یا امکان آن برایشان وجود ندارد. در پایان تذکر این مطلب مفید است که این حکم همانند سایر احکام دینی، برگرفته از منبع علم و حکمت الهی و مقرون به علت است و عموم مؤمنین باید عبودیت و اطاعت خود را از احکام، عملاً و اعتقاداً حفظ کنند. از این رو، چه بسا همین حکم، نوعی امتحان برای مردان، زنان و دین‌داران باشد.

اگر تعدد زوجات خوب است، چرا پیامبر ﷺ و حضرت علی علیه السلام در زمان حضرت خدیجه و حضرت زهرا علیهما السلام همسر دیگری اختیار نکردند؟

اولاً، ممکن است آنان در آن زمان با وجود خدیجه و فاطمه علیهما السلام نیازی به این مسئله نداشته‌اند؛ زیرا اگر زن دارای تمام کمالات و محاسن باشد، نیاز به چندهمسری به وجود نخواهد آمد.

ثانیاً، شاید امکانات و شرایط چندهمسری در آن زمان برای آنها وجود نداشته است؛ زیرا همان‌گونه که گفته شد، چندهمسری دارای شرایطی است و یکی از آن شرایط،

ایجاد عدالت بین آنهاست و اگر نتوان بین چند همسر عدالت برقرار نمود، باید به یک زن اکتفا کرد؛ ﴿فَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا تَعَدَّلُوا فَوَاحِدَةً﴾^۱. در نتیجه، ممکن است ایجاد عدالت بین شخصی مثل حضرت خدیجه و حضرت زهرا (علیها السلام) با سایر زنان مشکل بوده باشد و حتی در نظام خانواده، ایجاد خلل نماید؛ زیرا اگر بین آنها به تساوی برخورد شود، ظلم است (تساوی با عدالت فرق دارد).

عدالت آن است که با هر کس طبق شأن خود رفتار شود) و اگر به عدالت واقعی و طبق مقامات و شئون آنان عمل شود، چه بسا زنان دیگر، تحمل نداشته، شدت حسادت زنانگی و بشری آنها، نظام خانواده پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) را مختل می کرد.

ثالثاً، هر حکم عامی، می تواند دارای تخصیص باشد؛ یعنی با وجودی که چندهمسری به خودی خود و فی نفسه مباح است، ولی گاهی برخی موارد، خصوصیت خاص دارد؛ به عنوان مثال، خدیجه کسی بود که پیامبر در شأن او فرمود: «خدیجه و این مثل خدیجه، صَدَقْتَنِي حِينَ كَذَّبَنِي النَّاسُ وَأَزْرَتَنِي عَلَى دِينِ اللَّهِ وَأَعَانَتَنِي بِمَالِهَا؟ خدیجه و کجا مانند خدیجه پیدا می شود؟ او در زمانی که همه مرا تکذیب می کردند، تصدیقم نمود و بر دین خدا یاری ام کرد و با همه مال خود کمکم نمود».

همچنین در روایت دیگری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «أَنَّ جَبْرِئِيلَ (علیه السلام) قَالَ لِي لَيْلَةً أُسْرِيَ بِي حِينَ رَجَعْتُ وَقُلْتُ يَا جَبْرِئِيلُ هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ؟ قَالَ حَاجَتِي أَنْ تَقْرَأَ عَلَيَّ خَدِيجَةَ مِنْ اللَّهِ وَمِنِّي السَّلَامُ...»^۲؛ «هنگامی که از معراج برمی گشتم، به جبرئیل گفتم: آیا درخواستی داری؟ جبرئیل گفت: درخواست من از تو این است که از طرف من و خداوند به خدیجه سلام برسانی».

۱. نساء (۴)، آیه ۳.

۲. قمی، سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۸۰، باب خ.

۳. بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۵.

در تاریخ نیز ثبت شده که پیامبر در روز دوشنبه به رسالت مبعوث گشت و نماز خواند و خدیجه در آخر همان روز به نماز ایستاد.^۱

و در مورد حضرت فاطمه؛ قلم از توصیف فضایل و خصوصیات حضرت زهرا (علیها السلام) عاجز است. او کسی است که پیامبر او را «ام ابیها» خواند و در شأنش فرمود: او سیده نساء عالمین است و سوره انسان، در شأن او و شوهر و فرزندان او نازل شد. در نتیجه، نمی‌توان زن دیگری را پیدا کرد که شرایط شراکت در زندگی با آن دو بزرگوار را داشته باشند.

حکم تعدد زوجات با توجه به مخالفت زنان، چگونه با فطری بودن احکام اسلام سازگار است؟

برای روشن شدن پاسخ، ابتدا باید معنای فطرت معلوم شود. فطرت، عبارت است از نوعی هدایت تکوینی انسان در دو قلمرو «شناخت و احساس».

فطریات مربوط به ادراک و شناخت، اصول تفکر بشر به شمار می‌روند و فطریات مربوط به تمایل و احساس، پایه‌های تعالی اخلاقی انسان قلمداد می‌شوند. این هدایت‌های فطری در قلمرو شناخت و احساس، در این جهت که تکوینی بوده، اکتسابی و آموزشی نیستند، با هدایت‌های حسی و طبیعی که در موجودات بی‌جان یافت می‌شوند و با هدایت‌های غریزی که در جانداران - و به ویژه انواع حیوانی - وجود دارند، یکسانند؛ ولی در عین حال، دارای ویژگی‌هایی هستند که آنها را از هدایت طبیعی و غریزی ممتاز می‌سازد. در نتیجه، فطرت از خواص روح انسان است و زیرمجموعه و سرشت اوست و این روح است که ظرف فطرت است و آن را در بر می‌گیرد. بنابراین، فطرت، همان سرشت نهانی انسان است که ابزار آن، عقل، قلب و وجدان است.

۱. استیعاب، ج ۲، ص ۴۱۹.

استاد جوادی آملی نیز درباره ویژگی های فطرت چنین گفته است: ^۱ فطرت که سرشتی ویژه و آفرینشی خاص است، غیر از طبیعت است که در همه موجودهای جامد و بی روح یافت می شود و غیر از غریزه است که در حیوانات و در انسان در بعد حیوانی اش موجود است. این ویژگی فطرت از آن جهت است که با بینش شهودی نسبت به هستی محض و کمال نامحدود، همراه است و با کشش و گرایش حضوری نسبت به مدبری که جهل و عجز و بخل را به حریم کبریایی او راه نیست، آمیخته و هماهنگ می باشد. فطرت انسانی، مطلق بینی و مطلق خواهی است.

ممکن است گفته شود که منحصر کردن فطرت انسانی در شهود و گرایش حضوری انسان نسبت به هستی مطلق (خدا)، شامل سایر فطریات انسان نمی شود؛ ولی در پاسخ این اشکال می توان گفت: سایر فطریات انسانی در حقیقت، تجلیات و تعینات همان فطرت خداخواهی انسان هستند؛ زیرا همه آنها از سنخ کمالند و سرچشمه کمالات، همانا ذات اقدس خداوندی است و باید توجه داشت که شکوفایی استعدادهای فطری، مشروط به برطرف کردن موانع آنها از قبیل تربیت سوء، آداب و رسوم جاهلانه و غیرمنطقی و قرار گرفتن در جهت اصلی کمال است. انسانی که به دنیا می آید، حیوانی است که درونش استعداد انسان شدن را دارد، بنابراین، گرایش های فطری، قابل تربیت و پرورشند و شکوفایی این گرایش ها، نیاز به تلاش و جهاد دارد.

با توضیحاتی که داده شد، امور زیر روشن می شوند:

اولاً، فطری بودن دین به این معنا نیست که هیچ کس با احکام آن یا اصل آن مخالفت نکند. اصل وجود خداوند، فطری است و در عین حال بر اثر جهل و تعصب های گوناگون و هوای نفس و خودخواهی ها، گروهی (کمونیست ها) منکر وجود او می شوند.

ثانیاً، این که ادعا می شود همه زنان حتی از ادیان و ملت های مختلف با حکم تعدد زوجات مخالفند، حرف دقیق و صحیحی نیست؛ زیرا موارد بسیاری دیده شده که زنان

۱. عبدالله جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن (فطرت در قرآن)، قم: اسراء، ۱۳۷۸، ج ۱۲، ص ۲۴.

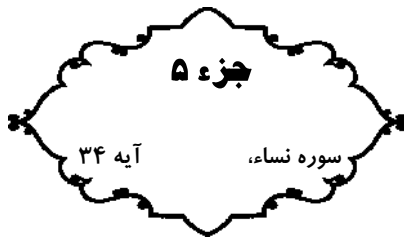
(به ویژه در طوایف عرب و لر) نسبت به چنین موضوعی به راحتی برخورد می‌کنند و حساسیت کمتری نشان می‌دهند؛ به عنوان نمونه، هیچ حسادت و نارضایتی نسبت به این مسئله از برخی همسران پیامبر، مانند ام سلمه در تاریخ نقل نشده است.

ثالثاً، اگر ادعا شود که همه زنان با این مسئله مخالفند، گفته می‌شود: پس چرا زنانی که خود زن دوم می‌شوند، با این مسئله موافق هستند؟

لابد گفته می‌شود که شرایط و مصالح خود را در این امر می‌بینند؛ یعنی عقل آنها که ابزار روح و فطرت و سرشت انسان است، این گونه حکم می‌کند که چنین ازدواجی به نفع اوست و این، همان تعریف فطرت بود (نه مخالف فطرت).

رابعاً، معلوم شد که مخالفت برخی زنان به جهت غریزی است و نه به دلیل فطرت و غریزه از ابعاد حیوانی انسان است و تفاوت اصلی فطرت و غریزه، در تعلق فطرت به روح و تعلق غریزه به نفس و طبیعت آدمی است. از این رو، توجه به این نکته مهم است که چطور شده که در غرب با انواع گناه‌ها و بی‌بند و باری‌ها و روابط نامشروع موافقت، ولی بعضی از زنان مسلمان حتی با حلال خداوند نیز مخالف می‌باشند؟

خامساً، آن چه در شعاع درک عقلانی قرار می‌گیرد، فطری نامیده نمی‌شود؛ بلکه فطری بودن آن، مشروط به این است که عقل آن را بپسندد؛ یعنی با مرتبه عقلانی وجود انسان، سازگاری داشته باشد؛ مانند عدالت، راست‌گویی، وفای به عهد و مانند آن؛ ولی آن چه از ویژگی درک عقلانی برخوردار است و انسان، تمایل و کشش عقلانی نسبت به آن ندارد، بلکه در شعاع تمایلات حیوانی و غریزی او قرار دارد، فطری نخواهد بود و در نتیجه، قدسی و ارزشی نیست و تعدد همسر، اگر در جای خود قرار گیرد، طبق حکم عقل، دارای فواید قابل توجهی است که نبود آن، نتیجه‌ای جز براندازی پرده‌های عفت، نخواهد داشت و نظام قانون‌گذاری ایده‌آل، سامانه‌ای است که سختی‌ها را برای جلب منافع برتر و دفع مفاسد، ترجیح دهد.



الرجال قوامون على النساء

﴿الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱؛ «مردان سرپرست زنان هستند».

● پرسش. چرا در قرآن آمده است که «مردان بر زنان برتری دارند»؛ آیا این با تساوی حقوق

زن و مرد ناسازگار نیست؟

□ □ □

اگر بنا باشد سرپرستی جامعه‌ای را -چه جامعه کوچک که خانواده است و چه جامعه بزرگ‌تر که محل، شهر و کشور است- در اختیار زن یا مرد قرار بدهند، خداوند در قرآن می‌فرماید: نظر من این است که مرد سرپرست باشد. این، اولویت اول است. خدایی که ما را خلق کرده، می‌گوید: من این شکلی می‌پسندم. این نظر، دلیل دارد؛ گاهی حکمی را که خدا می‌دهد، دلیلش روشن نیست و تعبد است؛ مثل این که نماز صبح دو رکعت خوانده شود که واقعاً نمی‌دانیم چرا؛ ولی گاهی خود خدا حکم را گفته و بعد دلیلش را ذکر کرده است؛ مثلاً درباره روزه، خداوند فرموده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾. دلیل اصلی وجوب روزه را خود خداوند فرموده است. اگرچه سلامت جسمی یا فهمیدن درد فقرا از فواید روزه است؛ اما همه اینها حکمت هستند؛ نه علت. پس علت چیست؟ علت، ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ است.

۱. نساء (۴)، آیه ۳۴.

خداوند می‌فرماید: من می‌خواهم اراده‌ی خدایی در شما رشد پیدا کند؛ روحیه‌ی تعبد انسان‌ها زیاد شود؛ می‌گویم: از اول اذان صبح تا اول مغرب، امساک کنید و اگر یک دقیقه هم بعد از اذان صبح چیزی خورده شود، قبول ندارم؛ حتی اگر عوض آن یک دقیقه، یک ساعت بعد از مغرب چیزی نخورید، روزه باطل است. من می‌خواهم تقوایت را آزمایش کنم؛ روحیه‌ی تعبد را در انسان‌ها تقویت نمایم. می‌خواهم متقی شوید. تقوا، یعنی پروا. این، یک مصلحت بزرگی است که انسان یاد بگیرد از خدا حساب ببرد. اگر خدا معلم و سرپرست انسان شد، به خیلی جاها می‌رسد؛ به کمال می‌رسد.

در آیه‌ی مورد بحث نیز خداوند که آفریننده‌ی ما می‌باشد و به روحیات زن و مرد از همه بیشتر آگاه است، فرموده است: «مردان سرپرست زنان هستند». اگر در جامعه‌ای مرد و زن وجود داشته باشد و بخواهند تقسیم کار کنند، سرپرستی را به چه کسی بدهند؟ به هر دو؛ به هیچ کدام؛ به زن یا به مرد؟ خداوند می‌فرماید: به نظر من، سرپرستی را به مرد بدهند و این، تحقیر مرتبه‌ی زن نیست. بسیاری از کارها را خدا تقسیم کرده، آن کارهایی را که متناسب با طبیعت خلقت زن‌هاست، به زن‌ها داده و آن کارهایی را که متناسب با طبیعت خلقت مرد‌هاست، به مرد‌ها داده است؛ به یکی قوه‌ی «عاقله» بیشتری داده و به دیگری قوه‌ی «عاطفه» بیشتری داده است. باید دانست که منظور عقل در این جا، اغلب عقل دوراندیش و عقل تدبیر امور و عقل سرپرستی است.

این که حضرت امیر در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «النساء نواقص العقول»، این گونه نباشد که بترسیم و بگوییم سندش اشکال دارد؛ بلکه در این جا منظور از عقل، مدیریت بیرون از منزل است که یک بحث روشن است؛ چون طبیعت مرد نسبت به زن، این چنین است؛ به ویژه در مدیریت بحران، تفاوت زن و مرد بیشتر محسوس است. در کشورهای اروپایی و آمریکایی که این همه بحث حقوق زن و زن‌سالاری را مطرح می‌کنند، چند درصد رئیس‌جمهورهایشان زن است؟ چند وزیر خانم در کابینه دارند؟ آنهایی که سردمدار بحث

فمینیسم هستند، حتی پست‌های درجه دو را عملاً به خانم‌ها واگذار نمی‌کنند؛ زیرا قدرت مدیریت در نوع مردها بیشتر است؛ البته در برخی اشخاص ممکن است استثناء باشد؛ یعنی ممکن است زنی باشد که چهل مرد را ببرد لب چشمه و تشنه برگرداند یعنی در افراد ممکن است استثناهایی وجود داشته باشد. خانواده‌های بسیاری را می‌شناسیم که مادر، آنها را اداره می‌کند؛ مرد، بی‌عرضه یا معتاد است یا مدیریت بسیار ضعیفی دارد. مردهایی را می‌شناسیم که وقتی حقوق می‌گیرند، مستقیم تحویل زن می‌دهند؛ چرا؟ چون خودش اگر بخواهد اداره کند، نمی‌تواند؛ اما زن مدیر است و سی روز با همان حقوق کارمندی، خانه را اداره می‌کند. ما اینها را قبول داریم ولی می‌خواهیم واقع بینانه صحبت کنیم.

این که قرآن می‌فرماید: ﴿الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾؛ مردها سرپرستند، منظور این است که طبیعت مرد چنین است و خدا دوست دارد این‌گونه جامعه اداره شود. اگر زن سرپرست خانواده باشد، جسم و روحیه‌اش آزرده می‌شود؛ فشار زندگی و معیشت، نشاط و شادابی او را می‌گیرد؛ ولی در مقابل کارهای خانه و کارهایی را که نیاز به عاطفه بیشتری دارد - مثل مادری - بهتر است آن کارها را خانم‌ها انجام دهند. بعضی خیال می‌کنند مادری چیز کمی است. همین مردهای جامعه که «قوامون علی النساء» هستند، تربیت اینها با چه کسی است؟ آیا تربیت انسان کامل و با شخصیت، کار کمی است؟

ما زن را از کانون خانواده که مرکز آرامش خانواده است، مدیر و مدبر و مربی بچه‌هاست و بسیاری از مشکلات جامعه بر اثر وظیفه‌شناسی و انجام مسئولیت‌های او حل می‌شود، جدا کرده‌ایم و از او یک مهره اقتصادی ساخته‌ایم.

یکی از دوستان ما، خانمش مدیر یک شرکت است و در ماه، چندین بار به مسافرت می‌رود. آنها بعد از سال‌ها زندگی، یک بچه دارند. به او گفتم: این بچه بزرگ شده، درحالی‌که نه برادر دارد و نه خواهر! گفتم: همین را هم مادر بزرگش، بزرگ کرده؛ زیرا مادرش معمولاً مأموریت است و من هم کارم در شهرستان است و به تهران

رفت و آمد می‌کنم! آیا این زندگی است؟ زندگی‌ای که زن برود شرق ایران و مرد برود غرب ایران و بچه هم این وسط حیران بماند! بچه خودش تعریف می‌کرد: این شکلی نیمرو درست می‌کنم و این طور ظرف می‌شویم و... بهترین خاطره‌های او نیز تعریف و اثرپذیری از فیلم‌ها و بازی‌های کامپیوتری بود. واقعاً خدا از ما این را خواسته؟ آیا همه چیز در پول خلاصه می‌شود؟ چرا با خواست خدا مبارزه می‌کنیم؟ فمینیسم، مبارزه با طبیعت انسان است.

خداوند در آیه ۳۲ سوره نساء یک حرف خیلی زیبایی را مطرح می‌کند؛ می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ﴾؛ «آن چه را خداوند به سبب آن بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده، آرزو نکنید. برتری هر یک از مردان و زنان، بهره‌ای از داده‌های خداوند است» و بعد می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾؛ «خداوند نسبت به هر چیز، داناترین است».

معنای این آیه، این است که نظام احسن را به هم زنید و هرکس به پست و نقش خود در این عالم، راضی باشد؛ تا همه کارها به صحت و سلامت پیش رود. مرد وظیفه خود را انجام دهد و زن هم نعمت‌های خدادادی خود را به کار گیرد. خداوند از دیگران آگاه‌تر است و بهتر می‌داند که این نظام آفرینش، به چه سبک و روشی بهتر اداره می‌شود.

بله، یک وقت ممکن است مرد از اداره زندگی عاجز باشد. در این صورت، زن اداره می‌کند که در این جا به زن ظلم شده است و او ایثار می‌کند و کارهایی را انجام می‌دهد که وظیفه‌اش نیست. از این رو، آن زنی که سرپرست خانواده است، باید مورد حمایت حکومت اسلامی قرار گیرد؛ چون تحمل کارهای اقتصادی و مسئولیت خارج از خانه، برای زن سخت است.

البته کار در بیرون از منزل برای زن، اشکال ندارد؛ اما باید کار او از نظر زمان و نوع کار، با شأنش سازگار باشد. کارهای فنی مانند ریخته‌گری، کار در معدن و یا میزان ساعت کاری برابر با مردان، ظلم به زن است. باید برنامه‌ریزی شود و آن رشته‌هایی که با روحیات زنان

بیشتر سازگار است، ۸۰ درصد سهمیه آنها برای زنان باشد. بعد از انقلاب، رشته‌های تخصصی زنان، صد درصد مخصوص آنان شد؛ در حالی که قبل از انقلاب، مشترک بود و این، خیلی زشت بود و در مقابل در رشته‌های دیگر، سهمیه پسرها را زیاد کنند و در غیر این صورت، مبارزه با طبیعت زن و مرد و تلخ کردن زندگی است. خدا خواسته است که سختی‌های زندگی، برای مرد باشد. کسب معاش، همراه با گرفتاری‌ها و سختی‌هاست و این، وظیفه مرد است. حالا بگویید اسلام به مرد بیشتر خدمت کرده یا به زن؟

در سفری که آیه‌الله جوادی آملی برای ارائه پیام امام‌راحل به گورباچف به شوروی سابق داشتند، خاطراتی را نقل می‌فرمود؛ یکی این بود که هواپیمای ما در مسکو نتوانست فرود بیاید؛ چون هوا بد بود. هواپیما در یکی از شهرهای نزدیک مسکو نشست و بعد با ماشین ما را به مسکو بردند. نصف شب به مسکو رسیدیم. در خیابان مجاور هتلی که برای ما در نظر گرفته بودند، خانمی با موهای باز و پریشان، در جوی آب، یخ می‌شکست. تعجب کردم و گفتم: این خانم در این وقت شب این جا چه کار می‌کند؟ گفتند: او کارگر شهرداری است! آیا این کرامت انسانی است؟ گفت: این جا برابری است! آیا این برابری، خدمت به زن است؟

بعضی افتخار می‌کنند که فلان شرکت حمل و نقل بین‌المللی، سی زن راننده دارد. تریلی هیجده چرخ که همیشه سالم نیست؛ پنجر هم می‌شود. مردهای قدرتمند، نمی‌توانند چرخ ماشین‌های سنگین را بلند کنند؛ ولی زن باید در یخ و سرمای شب، این کار را انجام دهد.

اینها خدمت به زن نیست. هر وقت می‌خواهند از هر چیزی تبلیغ کنند، یک خانم را آرایش می‌کنند و از او استفاده ابزاری می‌کنند. این، حرمت زن را از بین می‌برد. بنابر آن چه گفته شد، زن و مرد هر کدام ویژگی‌های خاص خود را دارند که باید بدون تحمیل و بدون تحقیر و براساس همکاری و تکمیل در زندگی، نقش ایفا کنند.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزش به جای خویش نیکوست
پنکه سقفی تا زمانی که جای خودش است، خنک می‌کند؛ اما اگر آن را یک متر پایین‌تر
بیاورند، گردن می‌زند.

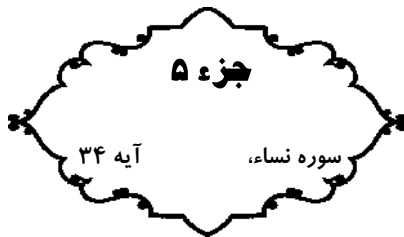
آتشی که زیر سماور است، خدمت می‌کند؛ ولی اگر آن را روی دست و لباس مردم
بگذارند، می‌سوزاند.

هرکس و هر چیز، باید وظیفه خودش را انجام دهد. اگر خداوند دو موجود غیر متفاوت
خلق می‌کرد که هر کاری از مرد برمی‌آمد، از زن هم برمی‌آمد، اینها نمی‌توانستند با هم
زندگی کنند. مرد ویژگی‌هایی دارد که زن آنها را ندارد و از طرفی، خانم‌ها ویژگی‌هایی
دارند که مردان ندارد. از این رو، اگر ازدواج کنند و با هم شوند، آرامش پیدا می‌کنند و
مشکلات فرد و خانواده و اجتماع حل می‌شود.

بسیاری از مشکلاتی که مردها دارند، با ازدواج تعدیل می‌شوند و خیلی از بحران‌های
بیکاری و فسادهای اخلاقی، با قبول سرپرستی مرد، حل می‌شوند. به همین جهت از نگاه
قرآن، مردها به دو دلیل زیر سرپرست زن‌ها هستند:

۱. ﴿بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾؛ به خاطر این که خدا برتری‌هایی به بعضی‌ها (مردها)
داده که منظور، عقل معاش و مدیریت اجتماعی و جسم قوی است و به همین علت، بهتر
اداره می‌کنند.

۲. ﴿بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ﴾؛ به دلیل این که از اموالشان خرج می‌کنند [نمی‌شود خرجش را
مرد بدهد و حرف آخر را زن بزند]. ممکن است در خانواده‌ای یک سال زن و شوهر با هم
زندگی کنند و نیاز به رئیس و حرف آخر نباشد. اگر تفاهم بود، نیاز به اعمال ریاست
نیست، ولی یک جاهایی پیش می‌آید که آن جاها نیاز است به حرف یکی گوش کنند؛ تا
اختلاف سلیقه تبدیل به مشکل بزرگی نشود.



زدن زن

﴿وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا﴾^۱؛ «و زنانی را که از نافرمانی آنان بیم دارید، [نخست] پندشان دهید و [بعد] در خوابگاه‌ها از ایشان دوری کنید و [اگر تأثیر نکرد]، آنان را بزنید؛ پس اگر شما را اطاعت کردند، [دیگر] بر آنها هیچ راهی [برای سرزنش] مجوید که خدا والای بزرگ است».

● پرسش. چرا در قرآن آمده که مرد می‌تواند زن را کتک بزند؟

□ □ □

پاسخ این است که آری، قرآن شریف در آیه مورد بحث، چنین مطلبی را بیان فرموده است و ما هیچ‌گاه اصل آن را در قرآن انکار نمی‌کنیم؛ ولی نکته مهم این است که بدانیم اسلام و قرآن که آن همه به زن خدمت کرده است و در زمانی که او را در حد یک کالای کم‌ارزش تنزل داده بودند، وی را به جایگاه بلندی رسانید، چرا چنین دستوری داده؟ به نظر ما این مسئله، یک توصیه و سفارش اخلاقی صرف هم نیست؛ بلکه یک دستور و تکلیف است؛ ولی قبل از آن که به اصل پاسخ بپردازیم، مناسب است نظر اسلام راجع به نوع و جنس زن روشن گردد؛ تا آن حکم قرآنی با توجه به این نظر، مورد تأمل قرار گیرد.

۱. نساء (۴)، آیه ۳۴.

- در این باره، روایات فراوانی وجود دارد که به چند نمونه زیر اکتفا می‌کنیم:
۱. پیامبر ﷺ فرمود: «من در شگفتم از کسی که زن خود را می‌زند؛ در حالی که خودش برای کتک خوردن، سزاوارتر است! زنانان را با خشب زنید که قصاص دارد».^۱
 ۲. همچنین فرمود: «زنان بر مرد کریم، غالب می‌شوند و مرد لئیم، بر زنان مسلط می‌گردد. من دوست دارم کریم مغلوب باشم؛ نه لئیم غالب».^۲
 ۳. امام صادق علیه السلام از پدرش چنین روایت کرده است: «وقتی با زنی ازدواج می‌کنید، احترامش کنید. او، مایه آرامش شماست. زنان را آزار ندهید و حقوق آنان را ضایع نکنید».^۳
 ۴. پیامبر ﷺ فرمود: «هر مردی که بر بد اخلاقی همسرش صبر کند، خدا اجر داوود علیه السلام را به او می‌دهد و به هر زنی که بر بد اخلاقی مردش صبر کند، اجری همچون اجر آسیه که با فرعون کنار آمد، عطا می‌کند».^۴
 ۵. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «در هر حال با زنت مدارا کن و با او به نیکی رفتار نما؛ تا زندگی لبریز از صفا و صمیمیت باشد».^۵
 ۶. آخرین سخنی که هنگام وفات از رسول خدا شنیدند، سه سخن بود: «نماز را بر پای دارید و مراقب حقوق بردگان باشید و ستم نکنید؛ خدا را خدا را درباره زنان که در دست شمایند. با زنانان نیکو زندگی کنید و حریم آنان را نگاه دارید».^۶

۱. قال النبی ﷺ: «أَنَّى اتَّعَجَّبُ مِمَّنْ يَضْرِبُ امْرَأَتَهُ وَهُوَ بِالضَّرْبِ أَوْلَى مِنْهَا، لَا تَضْرِبُوا نِسَاءَكُمْ بِالْخَشَبِ فَإِنَّ فِيهِ الْقَصَاصَ»، (بحارالانوار، ج ۱۰۰ باب احوال الرجال والنساء، ص ۲۴۹، حدیث ۲۳۸).

۲. «المرأته تغلب الرجل الكريم و يغلبها الرجل اللئيم أنا أحب ان اكون كريم مغلوب ولا لئيم ينتصر»، (منتدى الشواهد، ص ۱۱).

۳. «من اتخذ امراًة فليكرمها، فانما امرأة احدكم لعبة فمن اتخذها فلا يضيعها»، (بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۴).

۴. بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۴۷.

۵. قال علی علیه السلام: «فدارها علی کل حال و احسن الصحبة لها لیصفو عیشک»، (وسائل الشیعه، تهران، ج ۷، ص ۱۲۰، باب ۸۷، ح ۳).

۶. «الله الله فی النساء و فیما ملکت ایمانکم، فان آخر ما تکلم به نبیکم ﷺ ان قال: «اوصیکم بالضعفین النساء و ما ملکت

پس این همه اسلام برای زن ارزش و احترام قائل شده، ولی با این همه اهتمام و ارزشی که اسلام برای زن قائل شده، نمی‌تواند در مقابل به خطر افتادن سلامت روحی و اخلاقی فرد و جامعه، نرمش نشان دهد؛ زیرا باید توجه داشت که حکم ضرب فقط و فقط مربوط به مورد «نشوز زن» است؛ نه در مورد کارهای خانه، بچه‌داری و انواع اختلاف‌های خانوادگی و یا هرگونه نافرمانی از شوهر.

نشوز زن، آن است که او به صورت مکرر و طولانی مدت و بدون هیچ‌گونه عذر و مشکل، از مسائل زناشویی سرباز زند؛ نه یک بار و دو بار و نه یک روز و دو روز و نه در برخی مواقع که فاقد میل شخصی است؛ بلکه در صورتی که این ممانعت و سرپیچی به صورت روش و اخلاق و رویه زندگی زن درآید.

به نظر شما، تبعات و آثار این عملکرد چه خواهد بود؟ آیا چیزی جز به فساد کشیده شدن مرد را به دنبال خواهد داشت؟ با این رویه، هم زن به گناه و فساد می‌افتد و هم مرد و کانون خانه و خانواده، متزلزل می‌شود و مسئله به این جا هم ختم نمی‌شود؛ بلکه فساد و هرزه‌گری و بی‌بند و باری، به جامعه کشیده خواهد شد. مردی که تمام مسئولیت‌های خانواده به دوش او گذاشته شده، اینک برای ارضای تمایلات خود باید به هرزگی در اجتماع بپردازد؛ زیرا او هیچ‌گونه امیدی به خانه خود ندارد.

اولین و بزرگترین آسیب را خود زن ناشزه باید متحمل شود. او مرد و شوهر خود را از دست می‌دهد و خانه‌اش بی‌فروغ می‌شود؛ زیرا مردی که برای نیازهای خود به خارج از خانه روی آورد، دیگر انگیزه کار و تلاش و اداره زندگی و تحمل مشکلات سنگین آن را ندارد. خلاصه عاقبت این سردی و ناامیدی، فروپاشی کانون خانواده است. البته مفسده عمل آن زن بدین جا نیز ختم نمی‌شود و بعد از این، نوبت به بی‌سرپرستی کودکان و بچه‌های خانواده می‌رسد.

اصولاً زنی که نمی‌خواهد به هیچ وجه تمکین کند، چرا ازدواج کرده؟ حتماً به ذهن می‌رسد که قبول داریم زن نباید چنین رویکردی در زندگی داشته باشد، ولی چرا برای علاج این مشکل به زدن متوسل شویم؟

پاسخ این است: کسانی که می‌خواهند جو سازی منفی کنند، ابتدا مسئله ضرب و تنبیه را مطرح می‌کنند؛ در حالی که دستور اسلام ابتدا موعظه و نصیحت و گفت‌وگو و تعامل است؛ «فَعْظُوهُنَّ» و اگر مشکل با موعظه‌های فراوان و مکرر حل نشد، قرآن به مرد دستور داده که با زن قهر کند و این قهر در حدی باشد که محل خواب خود را جدا کند؛ ﴿وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ﴾.

روان‌شناسان و متخصصان امور خانواده نیز معتقدند که خانم‌ها حساسیت فراوانی به این عمل دارند و این شیوه، یکی از عوامل بسیار مؤثر در کوتاه آمدن خانم‌ها و برگشت صلح و صفا به زندگی زناشویی است. حال اگر این راه علاج هم تا مدتی انجام شد، ولی مؤثر واقع نگشت، آیا باید زن را به حال خود رها کنیم؛ تا کانون خانواده و جامعه را به تباهی بکشد؟

راه حل سوم، تنبیه بدنی است؛ یعنی ضرب؛ «واضربوهن». قبل از مرحله سوم، شارع می‌توانست دستور دهد که مرد به دادگاه و قاضی رجوع کند و از زن شکایت نماید یا مسئله را با ریش سفیدهای خاندان خود و خانمش در میان گذارد؛ ولی آیا علنی کردن خصوصی‌ترین مشکل زناشویی، تا وقتی که راه دیگری وجود دارد، کار صحیحی است؟ اسلام خواسته تا حد امکان این مشکل در محدوده خانه و خانواده حل و فصل شود و مسائل زندگی شخصی زوجین ورد زبان خاص و عام در اجتماع نگردد؛ زیرا به احتمال قوی، زن و شوهر در آینده، با هم صلح و آشتی می‌کنند و فقط مسائل خصوصی آنها علنی شده و آبرویشان بر باد رفته است و حریم‌های خصوصی آنها دریده شده که این مسئله، اثر زیادی در از بین رفتن محبت زن و شوهر نسبت به یکدیگر دارد.

زن و شوهر دعوایشان را فردا فراموش می‌کنند و ان شاء الله عمری با یکدیگر خوش و خرم خواهند بود؛ در حالی که اگر این گونه مسائل به بیرون خانه سرایت کند، طعنه‌ها و سرزنش‌ها و سرافکنده‌ها ادامه پیدا می‌کند و برخی از افراد جامعه در این مسئله شیطنت می‌کنند و زن و مرد هم برای این که کم نیاورند، مدام از خود دفاع می‌کنند و این دفاع، چیزی جز بیان نقاط ضعف طرف مقابل، یعنی همسر نیست و نتیجه آن، بزرگ شدن یک مسئله کوچک و از بین رفتن محبت‌هاست. خداوند نیز ملاحظه این امور را کرده و الاگناه زن به حدی است که اگر گفته می‌شد مرد به دادگاه رجوع کند و قاضی زن را تعزیر (محکوم به شلاق) کند، حکمی مطابق قاعده و قانونی بود؛ زیرا کار او مفاسد بزرگی در بر دارد؛ ولی خداوند خواسته است که این مشکل ابتدا در خانه و به طور خصوصی حل و فصل شود. همه این حرف‌ها با توجه به معنای ظاهری «ضرب» بود که ضرب در خانه، بهتر از شلاق و تعزیر در خارج از خانه و توسط قاضی است؛ ولی توجه به مقصود دین از ضرب نیز مسئله را دقیق‌تر و لطیف‌تر می‌کند.

مراد از ضرب، زدن بی قید و شرط نیست. علامه مجلسی (ره) درباره حد و چگونگی زدن^۱، روایتی از فقه الرضا (علیه السلام) نقل کرده است؛ «... والضرب بالسواک و شبهه ضرباً رقیقاً؛ زدن باید با وسایلی مانند مسواک و امثال آن باشد؛ آن هم با مدارا و ملایمت». حدیث یاد شده به خوبی نشان می‌دهد که «ضرب»، باید در پایین‌ترین حد ممکن باشد و نباید اندک آسیبی بر بدن وارد کند. وسیله‌ای که در این روایت به آن اشاره شده، چوبی بسیار نازک، مانند مسواک است. علاوه بر این، شیوه زدن نیز باید ملایم و خفیف باشد؛ به طوری که حتی رنگ پوست، اندک تغییری نکند.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۰۴، ص ۵۸؛ ر.ک: المیزان، قم، ج ۵، ص ۳۴۹.

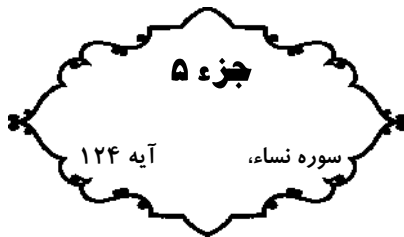
۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک: المیزان، ج ۵، ص ۳۴۹ - ۳۵۱.

همچنین قبل از انجام مراحل قبلی، نیز شخص مجاز به اقدام مرحله بعد نیست و باید مراتب و مراحل مذکور به ترتیب اجرا شوند.

نکته دیگر آن که دستور فوق، جنبه موقت و گذرا دارد و نباید پیوسته باشد؛ زیرا به دنبال این عمل، دو واکنش احتمال می‌رود؛ یکی آن که زن به حقوق مرد وفادار شود که در این صورت، قرآن می‌فرماید: ﴿فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا﴾؛ «اگر به اطاعت درآمدند، بر آنان ستم روا مدارید»؛ یعنی در صورت تسلیم شدن زن در برابر حقوقی که بر آن پیمان بسته، دیگر برخورد با وی، ظلم و تجاوز است.

واکنش احتمالی دیگر، آن است که او همچنان سرسختی نشان دهد و کانون خانواده را گرفتار تزلزل و بی‌ثباتی کند که در این حالت در آیه بعد می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مَنَّمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا﴾؛ «اگر از جدایی و شکاف میان آن دو (همسر) بیم داشته باشید، یک داور از خانواده شوهر و یک داور از خانواده زن انتخاب کنید [تا به کار آنان رسیدگی کنند]. اگر این دو، تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند به توافق و سازش آنها با یکدیگر کمک می‌کند؛ زیرا خداوند، دانا و آگاه است [و از نیات همه خبر دارد]».

بر این اساس، در آخرین مرحله، گشودن گره را به دست نزدیکان و بستگان قرار می‌دهد؛ تا در حد ممکن پای قانون و مراجع قانونی به میان نیاید و کار به نزدیکان و خویشان سپرده شود و آنان نیز با برخوردهای عاطفی و بررسی‌های عقلانی، در حد ممکن، مشکل را با صفا و صمیمیت حل کنند و خداوند نیز در توفیق اصلاح، آنان را یاری می‌دهد. این از لطایف احکام و دستورات نورانی قرآن است؛ تا مسئله با سلامت هرچه بیشتر، روال خود را طی کند.



ارزش زن و مرد

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثٰی وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰٓئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لَا

يُظْلَمُونَ نَقِيرًا﴾^۱؛ «و کسانی که کارهای شایسته کنند -چه مرد باشند یا زن- در حالی که

مؤمن باشند، آنان داخل بهشت می‌شوند و به قدر گودی پشت هسته خرمایی، مورد ستم

قرار نمی‌گیرند».

● پرسش. برخی برای تساوی حقوق زن و مرد به آیه مذکور تمسک می‌کنند؛ مراد از این

تساوی چیست؟

□ □ □

با توجه به آیات قرآن و روایاتی که در این باره وارد شده، می‌توان گفت که زن و مرد در

موارد ذیل، یکسان دانسته شده‌اند:

۱. تساوی در ماهیت انسانی و لوازم آن^۲.

۲. تساوی در امکان انتخاب جناح حق و باطل و کفر و ایمان^۳.

۳. اشتراک در بیشتر تکالیف و مسئولیت‌ها^۴.

۱. نساء (۴)، آیه ۱۲۴.

۲. ر.ک: نساء (۴)، آیه ۱؛ شوری (۴۲)، آیه ۱۱؛ حجرات (۴۹)، آیه ۱۳؛ اعراف (۷)، آیه ۱۸۹ و

۳. ر.ک: توبه (۹)، آیه ۶۷ و ۶۸؛ نور (۲۴)، آیه ۲۶ و

۴. ر.ک: بقره (۲)، آیه ۱۸۳؛ نور (۲۴)، آیه ۲، ۳۱ و ۳۲؛ مائده (۵)، آیه ۳۸ و

۴. استقلال اجتماعی، سیاسی، اعتقادی و حق مشارکت^۱.
۵. استقلال اقتصادی^۲، (حال آن که غرب تا چند دهه پیش، زن را مالک هیچ چیز نمی‌دانست).
۶. برخورداری مادران از حقوق خانوادگی نظیر پدران^۳؛ بلکه حق مادر با توجه به زحمات و تکالیف و مسئولیت‌هایش، بیشتر است.
۷. تساوی در راه تکامل انسانی و قرب به خدا و عبودیت^۴.
- ﴿فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾^۵؛ «پس، پروردگارشان دعای آنان را اجابت کرد [و فرمود:] من عمل هیچ صاحب عملی از شما را، از مرد یا زن که همه از یکدیگرید، تباہ نمی‌کنم».
- ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۶؛ «هر کس - از مرد یا زن - کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات [حقیقی] بخشیم و مسلماً به آنان بهتر از آن چه انجام می‌دادند، پاداش خواهیم داد».
- ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا﴾^۷؛ «و کسانی که کارهای شایسته کنند، مرد باشند یا زن، در حالی که مؤمن باشند، آنان داخل بهشت می‌شوند و به قدر گودی پشت هسته خرمایی، مورد ستم قرار نمی‌گیرند».

۱. ر.ک: ممتحنه (۶۰)، آیه ۱۰ و ۱۲ و ...

۲. ر.ک: نساء (۴)، آیه ۳۳.

۳. ر.ک: عنکبوت (۲۹)، آیه ۵۸؛ اسراء (۱۷)، آیه ۲۳ و ۲۴؛ بقره (۲)، آیه ۸۳؛ مریم (۱۹)، آیه ۱۴؛ انعام (۶)، آیه ۱۵۱؛ نساء (۴)، آیه ۳۶؛ لقمان (۳۱)، آیه ۱۴ و ۱۵؛ احقاف (۴۶)، آیه ۱۵.

۴. ر.ک: نساء (۴)، آیه ۱۲۴؛ نحل (۱۶)، آیه ۹۷؛ توبه (۹)، آیه ۷۲؛ احزاب (۳۳)، آیه ۳۵.

۵. آل عمران (۳)، آیه ۱۹۵.

۶. النحل (۱۶)، آیه ۹۷.

۷. نساء (۴)، آیه ۱۲۴.

﴿مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱؛ «هر که بدی کند، جز به مانند آن کیفر نمی یابد و هر که کار شایسته کند، مرد باشد یا زن، در حالی که ایمان داشته باشد، آنان داخل بهشت می شوند و در آن جایی حساب روزی می یابند».

پس زن نیز مانند مرد، می تواند مراحل عالی کمال را طی کند. جایگاه زن در منطق وحی، بسیار بلند و بالاست و در قرآن از آفرینش زنان به عنوان «آیات الهی» یاد شده است؛ ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ مَلَأَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا﴾^۲. زن، نشانه رحمت و جمال و قدرت حق تعالی است. زن، تجلیگاه جمال الهی خداوند رب العالمین است؛ یعنی مربی و هدایت کننده موجودات و پرورش دهنده آنهاست. زن، مربی و هدایت کننده فرد و جامعه است. خداوند، لطیف است و زن نیز مظهر لطف الهی و لطیف است و به همین جهت، انجام کارهای سنگین و خشن و سخت، مثل جهاد، از آنان برداشته شده است.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «نعم الولد البنات، مُلَطَّفَاتٍ مُّجَهَّزَاتٍ، مونساتٍ، مبارکاتٍ، مُفْلِيَّاتٍ»^۳؛ چه خوب فرزندانی هستند دختران؛ زیرا آنان، موجوداتی لطیف و ظریف هستند (و در آفرینش آنان، نهایت حکمت و ظرافت و لطافت به کار برده شده است).

«مجهّزات»، یعنی زن ها برای خانواده و اجتماع، آماده خدمت هستند. «مونسات»، یعنی زن ها انیس های خوبی هستند و موجب انس و آرامشند. «مبارکات» یعنی مایه برکت خانواده و اجتماع هستند.

اگر نگرش های اسلام نسبت به مسائل زنان به خوبی مورد پژوهش و اجرا قرار گیرند، زنان به حقوق مطلوب و آرمانی خویش خواهند رسید. نگرش مثبت دین به زنان و کمک

۱. غافر (۴۰)، آیه ۴۰.

۲. روم (۳۰)، آیه ۲۱.

۳. وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۳۶۲؛ الکافی، ج ۶، ص ۴.

در بسترسازی، جهت رشد و پرورش علم و ایمان آنان و تغییر نگرش برخی از مردان نسبت به زنان و همچنین تغییرات اساسی در ساختار فرهنگ‌ها و سنت‌های غیراسلامی، می‌تواند زمینه‌های احقاق حقوق زنان را فراهم سازد.

با توجه به مطالب مذکور، روشن می‌شود که تساوی و ارزش زن و مرد در انسان بودن و امکان رشد و رسیدن به کمالات در نظام خلقت، توسط خداوند، کاملاً رعایت شده است و برخی تفاوت‌ها در احکام، مانند دیه و ارث و مشاغلی چون قضاوت، مربوط به مسئولیت‌های هر جنس در اجتماع و شرایط جسمی و روحیات آنان است که هر یک در جای خود برای تشکیل و خلق نظام احسن، لازم هستند. نقش زن در نظام آفرینش به عنوان کانون محبت و عاطفه و محور تربیت و آرامش دیده شده و نقش مرد به عنوان مسئول اداره خانواده و مدیر امور اجتماعی و انجام دهنده کارهایی که نیازمند نیروی جسمی زیاد است، نگریسته شده است.

در موارد عادی و غیرضروری، هر یک از دو جنس، خوب است در جای خود قرار گیرند؛ یعنی مادر، حتماً نقش مادری را ایفا کند و پدر، نقش پدری را و اگر هر یک در جای خود قرار نگیرند، جامعه از حالت عادی و متعارف خارج می‌گردد و اختلاف توانایی‌ها، روحیات و مسئولیت‌ها، ملاک ارزش و عدم آن نمی‌باشد؛ بلکه قوام‌بخش نظام احسن در خلقت جهان هستند؛ زیرا اگر همه کاملاً یکسان بودند، در جهان، مشکلات و کمبودهای فراوانی به وجود می‌آمد.



ارث و ديه زن

﴿وَإِنْ كَانُوا إِوَّةَ رَجَالٍ وَنِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ﴾^۱؛ «و اگر [ورثه چند] خواهر و

برادرند، پس نصیب مرد، مانند نصیب دو زن است».

● پرسش ۱. چرا در اسلام نسبت به ارث دختر و پسر، به عدالت رفتار نشده، مرد دو برابر زن

ارث می برد و چرا ديه زن نصف مرد است؟

● پرسش ۲. اسلام با ادعای عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در ديه

تفاوت قائل شده است؟

□ □ □

درست است که ارث پسر و دختر مساوی و مشابه یکدیگر نیست، ولی به نظر ما عدالت وجود دارد. در عدالت، شرایط گوناگون، تفاوت های طبیعی، وظایف و جوانب مختلف ملاحظه می شود و چه بسا احکام متفاوتی وضع می شود؛ بدون آن که بر کسی ستمی روا شود؛ ولی در تشابه و تساوی، همه این امور نادیده گرفته می شود و فقط به یکنواختی روبنایی و ظاهری حقوقی، اکتفا و بسنده می شود؛ در حالی که واضح است که تساوی، همیشه عدل نیست؛ بلکه گاهی ضد عدل است؛ به عنوان مثال، در صورتی که

۱. نساء (۴)، آیه ۱۷۶.

شما دو فرزند داشته باشید، یک پسر ۵ ساله و یک دختر ۱۰ ساله، اگر به مقدار مساوی به آنها غذا دهید و آن غذا به اندازه مصرف و نیاز پسر ۵ ساله باشد، دخترتان گرسنه می ماند و اگر غذا به اندازه نیاز دختر ۱۰ ساله باشد، پسر ۵ ساله تان دچار دل درد و بیماری می شود. پس، این تساوی و تشابه، یا ظلم است یا اسراف.

همچنین اگر پدر و مادر برای این دو فرزند، دو لباس کاملاً مشابه تهیه کنند، چه رخ خواهد داد؟ اگر لباس دخترانه باشد، برای پسر مناسب نیست؛ علاوه بر این که برای او بزرگ و گشاد است و اگر آن لباس پسرانه باشد، برای دختر مناسب نیست و کوچک و تنگ نیز می باشد.

این، نتیجه تساوی حقوق زن و مرد است که فمینیسم غربی در دام آن گرفتار آمده، آنها گمان کردند که اگر تفاوت‌های حقوقی بین زن و مرد را از بین ببرند و به تعبیر خودشان، تبعیض زدایی کنند، به وضع مطلوبی می رسند. از این رو، حقوق کاملاً مشابهی برای این دو جنس وضع کردند؛ در حالی که این رویکرد، نه سودی برای مرد در پی داشت و نه برای زن؛ بلکه روند انهدام بنیان خانواده را سرعت بخشید و مشکلات ناگواری را برای جامعه بشری، در پی آورد.

با این توضیح، نوبت به ذکر تفاوت‌های حقوقی بین زن و مرد می رسد؛ ولی قبل از ذکر تفاوت‌ها، لازم است به یک نکته مهم توجه شود و آن این که مسئله ارث و همچنین دیه و امثال آن، از مسائل احکام خانواده در اسلام می باشند و به عبارت دیگر، جزئی از یک کل هستند و برای قضاوت پیرامون چنین احکامی، باید مجموعه احکام نظام خانوادگی در اسلام را در نظر گرفته، ارتباط منطقی بین آن احکام را پیدا کرد. این تفاوت‌ها عبارتند از:

۱. مردان موظف به پرداخت نفقه‌اند و معنای نفقه، تأمین خوراک، پوشاک، مسکن و نیازمندی‌های زن و فرزندان است؛ در حالی که هیچ تکلیف اقتصادی بر عهده زن

نهاده نشده است. بر مرد واجب است ارث مضاعف خود را برای رفع نیازهای زن و فرزندان خویش هزینه کند؛ در حالی که زن، ارث به اصطلاح نصف خود را واجب نیست هیچ جایی خرج کند و حتی اگر شوهر توان تأمین نیازهای او را نداشت، بر زن واجب نیست از دارایی خود هزینه کند.

علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌فرماید: «نتیجه این گونه تقسیم ارث بین مرد و زن، آن است که در مرحله «تملک»، مرد دو برابر زن، مالک می‌شود؛ ولی در مرحله «مصرف»، همیشه زن دو برابر مرد بهره می‌برد؛ زیرا زن، سهم و دارایی خود را برای خود نگه می‌دارد؛ ولی مرد باید نفقه زن را نیز بپردازد و در واقع، نیمی از دارایی خود را صرف زن می‌کند»^۱.

۲. مردان، موظف به پرداخت مهریه‌اند و زنان مهریه می‌گیرند و افزون بر اصل مهریه، حق تعیین میزان آن نیز به دست خود زن می‌باشد.

شاید خانمی ازدواج نکرد یا بیوه بود، آن گاه چه می‌گویید؟

پاسخ: کسی که ازدواج نکرده و یا بیوه باشد، باز در احکام اقتصادی خانواده، تأمین نیازهای او در صورت فقدان دارایی، بر عهده پدر یا جدش می‌باشد و حتی در برخی از موارد بر عهده دولت اسلامی است. بنابراین، همه این حالت‌ها در احکام اسلامی ملاحظه شده است و در حقوق اسلامی در هیچ شرایطی، زن برای تأمین نیازهای اقتصادی خود، بدون تکیه‌گاه، رها نشده است. در متون روایی نیز به این مسئله اشاره شده است.

امام رضا علیه السلام در پاسخ به این سؤال که چرا ارث زن نصف مرد است، فرمود: «زن وقتی که شوهر کرد، مالی به عنوان مهریه می‌گیرد و هزینه زندگی وی بر عهده مرد است و مرد

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۱۵.

باید نفقه و سایر مخارج زن را بدهد؛ ولی بر عهده زن چیزی نیست و به این جهت، حق مرد بیشتر است»^۱.

۳. اسلام، تکالیف سختی مانند جهاد را بر مرد واجب کرده، در حالی که جنگ و جهاد، بر زنان واجب نیست و از سختی‌های آن معاف هستند.

۴. یکی از احکام اسلام، این است که بر مرد واجب است در پرداخت دیه قتل غیرعمدی برخی بستگان خود مشارکت کند (در فقه از آن به عاقله تعبیر می‌شود)؛ ولی زنان از این حکم معافند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «علت دو برابر بودن ارث مرد، این است که اسلام سربازی را بر زن واجب نکرده و مهریه و نفقه را بر مرد لازم شمرده است و از جرائم اشتباهی که خویشاوندان مجرم باید به عنوان دیه بپردازند، زن از پرداخت دیه و یا شرکت با دیگران در پرداخت دیه، معاف است»^۲.

بنابراین، اگر حقوق اشخاص طبق مسئولیت‌ها و تعهدات و وظایف مالی آنها باشد، این، نه تنها ظلم نیست، بلکه عین عدالت است و در نتیجه، اگر مسئله ارث، به عنوان بخشی از حقوق خانواده، در کنار سایر اجزای این نظام حقوقی قرار گیرد و مجموعه نظام حقوق خانواده به عنوان جزئی از نظام حقوقی اسلام، مورد مطالعه و دقت واقع شود و حقوق و تکالیف مختلف زنان و مردان در صحنه خانواده و اجتماع، به ویژه از بعد اقتصادی، با هم مقایسه شوند، به خوبی روشن می‌شود که در این تسهیم، نه تنها به زن ظلم نشده است، بلکه عملاً او بهره بیشتری از مرد خواهد داشت.

زن از مزیت اقتصادی مهریه و نفقه برخوردار است و هیچ تکلیف اقتصادی ندارد؛

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۴۳۷.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۳۶۰.

اما مرد افزون بر آن که ملزم به پرداخت مهریه و نفقه زن است، ملزم به تأمین سایر مخارج زندگی نیز می‌باشد و حتی در صورت درخواست زن، موظف به پرداخت اجرت شیردهی، حضانت، انجام کارهای خانه و امثال آن نیز هست؛ چنان که در برخی موارد، پرداخت دیه مقتول منحصرأ بر عهده مرد قرار می‌گیرد و دوبرابر بودن سهم ارث مرد، یکی از راه‌هایی است که او بهتر بتواند به انجام وظایف مادی و اقتصادی‌اش اقدام کند.

البته باید توجه داشت که این گونه نیست که در همه موارد، ارث زن کمتر از مرد باشد؛ زیرا در مواردی، زن و مرد، هم‌تا و مساوی ارث می‌برند؛ مانند صورتی که میت، پدر و مادر هم داشته باشد که در این صورت، هر کدام به طور یکسان، یک ششم ارث می‌برند و سهم پدر به عنوان مرد، بیش از سهم مادر نیست و در مواردی نیز زن کمتر از مرد ارث می‌برد؛ مانند دختر که کمتر از پسر ارث می‌برد و در مواردی نیز، سهم زن بیش از سهم مرد می‌باشد؛ مانند جایی که میت غیر از پدر و دختر، وارث دیگری نداشته باشد که در این جا، پدر، یک ششم ارث می‌برد و دختر بیش از او ارث می‌برد. همچنین در جایی که میت دارای نوه باشد و فرزندان او در زمان حیات وی مرده باشند که در این صورت، نوه پسر، سهم پسر را می‌برد و نوه دختری، سهم دختر را؛ یعنی اگر نوه پسر، دختر باشد و نوه دختری، پسر باشد، دختر دو برابر پسر ارث می‌برد.^۱

نکته دیگر این که اسلام در زمانی این اصل را اعلام کرد که در محیط عرب جاهلی و حتی در جوامع متمدن آن روزگار نیز نه تنها زنان از ارث محروم بودند، بلکه خودشان شیء و مال محسوب شده، به عنوان بخشی از میراث، به وراثت منتقل می‌شدند.

نکته مهم دیگر این است که در اصل بهره‌مندی از ارث، اسلام، زنان را همچون مردان قرار داده و حتی در مقام تعیین سهام ارث، سهم آنان را پایه قرار داده و فرموده است:

۱. عبدالله جوادی آملی، زن در آئینه جمال و جلال، قم: اسراء، چاپ سوم، ۱۳۷۷، ص ۳۴۶.

﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾ و با بیان این قاعده غالبی - و نه عمومی - سهم مرد را دوبرابر سهم زن، به عنوان سهم پایه، قرار داده است؛ نه این که سهم زن را نصف سهم مرد اعلام کرده است.

دیه زن

اسلام با داعیه عدالت و حفظ کرامت بشری، چگونه بین زن و مرد در دیه تفاوت قائل شده است؟

برای پاسخ به این سؤال، اول باید ماهیت دیه معلوم شود. ماهیت دیه چیست؟ برخی دیه را به خون بها تفسیر کرده‌اند، در حالی که این تفسیر، صحیح نیست؛ زیرا از نظر فرهنگ اسلامی، خون یک انسان مظلوم، معادل خون تمام بشر است. از این رو، قرآن کریم می‌فرماید: ﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۱؛ «هر کس انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین، بکشد، چنان است که گویی همه انسان‌ها را کشته است» و خون تمام بشر را نمی‌توان تقویم و تقدیر مادی کرد و به این دلیل، دیه در عین حال که به عنوان مجازات و عقوبت مطرح است، به منظور جبران خسارت اقتصادی که از فقدان شخص مقتول پدید آمده است، جعل و تشریع شده است. زن و مرد هرچند از لحاظ معنوی، فرهنگی و علمی در اسلام تفاوتی ندارند، اما به لحاظ مسئولیت‌های اقتصادی و بازدهی، قهراً تفاوت‌هایی دارند.

بنابراین، اولاً دیه صرفاً یک امر اقتصادی است و چنان که در شریعت برای حیوانات دیه تعیین شده است، برای جسم انسان نیز دیه تعیین شده است. مسلماً دیه، معادل تن انسان است و نه روح و روان او و به همین علت، دیه مهم‌ترین شخصیت‌های اسلامی، با ساده‌ترین افراد، یکسان است و دیه یک انسان وارسته و با تقوا، با دیه یک انسان گنهگار،

۱. مائده (۵)، آیه ۳۲.

در اسلام، یکی است؛ زیرا دیه، عامل تعیین ارزش نیست و تنها یک ابزار است.^۱ با توجه به حقیقت دیه، حال سؤال مهمی مطرح است و آن این که دیه مرد را که دو برابر است، به چه کسی می دهند؟ آیا به غیر از بازماندگان وی که زن و فرزندان می باشند، خواهند داد و در مقابل، دیه زن را که نصف است، به چه کسی می دهند؟ مسلماً به شوهر و فرزندان او. بنابراین، دو برابر به زن می رسد و نصف آن به مرد و در نتیجه، در جعل این حکم، مراعات حال زن و فرزندان شده است؛ نه مراعات مردی که کشته شد؛ مردی که کشته شد، دیه خود را با خود به گور نمی برد!

در مورد دیه عضو که مرد نمرده نیز اگر آسیب رساندن به مرد تاثلث دیه باشد، با زن مساوی است و اگر بیشتر باشد، دو برابر زن است و دلیلش هم این است که مردی که به عنوان مثال، فقط یک یا دو انگشت او قطع شده، می تواند برای زن و بچه خود درآمد کسب کند؛ ولی اگر یک دست یا یک پای او را به طور کامل قطع کرده باشند، این امر، در درآمد او تأثیر می گذارد و به زن و بچه اش، ظلم می شود و او نمی تواند نفقه آنها را، آن طور که باید، تأمین کند؛ پس باز هم مراعات حال زن و فرزندان شده است.

علاوه بر این، همان مقداری را که می گیرد، واجب است در نفقه خانواده هزینه نماید؛ ولی در مقابل، اگر در نقص عضو، دیه ای به زن بدهند، واجب نیست آن را برای کسی خرج کند؛ یعنی خداوند، وظیفه ای در قبال آن بر دوش زن نگذاشته است.

در گذشته زنان نقشی در فعالیتهای اقتصادی و تأمین هزینه های زندگی نداشتند؛ اما در شرایط کنونی که زنان همراه مردان در عرصه های اجتماعی و چرخه تولید و فعالیتهای اقتصادی شرکت می کنند و اسلام نیز این برنامه را با حفظ عفاف و رضایت زوج، اجازه داده است، آیا از نظر اسلام، دیه این طیف از زنان، باز نصف دیه مردان است؛ به ویژه زنانی که سرپرستی خانواده و تأمین نیازهای زندگی را بر عهده دارند؟

۱. زن در آئینه جمال و جلال، ص ۴۱۸.

پاسخ این است که با توضیحی که داده شد، این اشکال و سؤال اصلاً موضوعیت پیدا نمی‌کند؛ زیرا با فرض درآمد بالای زن، باز هم اسلام مقدار بیشتر و دیه شوهر و پدر را به زن داده و نفرموده حال که زن کار می‌کند و درآمد بالایی دارد، دیه نصف ببرد؛ بلکه فرموده است که دیه مضاعف به او بدهید و این، لطف است و نه اشکال و ایراد.

برای توضیح بیشتر مسئله دیه، به توضیح ذیل توجه کنید؛ زن و مرد را می‌توان از سه زاویه زیر نگاه کرده، مورد بررسی قرار داد:

الف) بعد بشری و الهی

زن و مرد در اصل خلقت و گوهر انسانیت، مساوی‌اند و هر دو می‌توانند مسیر الهی را با عبادت، تلاش و انجام مقررات الهی، طی کنند. از این رو، خطابات قرآنی در این مورد، عام و شامل هر دو می‌شود؛

﴿مَنْ عَمِلْ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ «هرکس کار شایسته‌ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک، زنده می‌داریم و پاداش آنها را به بهترین اعمال که انجام می‌دادند، خواهیم داد».

این آیه با صراحت تمام بیان می‌دارد که هرکس عمل صالح انجام دهد، مرد باشد یا زن، مستحق پاداش می‌باشد.

ب) بعد فرهنگی و علمی

اسلام همه را (اعم از زن و مرد) به فراگیری علم و دانش توصیه کرده است و اصلاً در این زمینه، مرزی از نظر زمانی، مکانی و جنسیتی وجود ندارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة».^۱

۱. ری شهری، میزان الحکمه، الباب ۲۸۴۷، الحدیث ۱۳۴۴۵.

ج) بعد اقتصادی

هر چند زن و مرد، در بعد بشری و فرهنگی با هم مساوی هستند، اما به لحاظ تفاوت‌های تکوینی و ساختاری، در بعد اقتصادی، تفاوت پیدا می‌کنند.

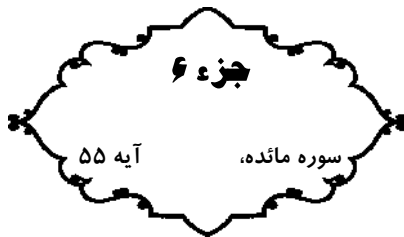
کارهای ظریف خانه، مادری و پرورش بچه به لحاظ این که زن سرشار از عطوفت، احساس، مهر و محبت است، بر عهده او گذاشته شده است و کارهای سخت و سنگین کشاورزی، صنعتی و استخراج معادن از دل کوه‌ها و جنگ و دفاع در مقابل دشمن را به عهده مرد گذاشته است و بر همین اساس است که به طور غالب، زنان، نقش مهمی در چرخش اقتصادی ندارند؛ زیرا ایام جوانی را در خانه و مشغول تربیت بچه، ولادت، حمل، حضانت و شیردهی هستند و این، امری است واقعی و اجتناب‌ناپذیر؛ حتی جوامع غربی که زن و مرد را در تمام عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و... برابر می‌بینند، نمی‌توانند این واقعیت روشن را مورد انکار قرار بدهند؛ زیرا به هر صورت، زن و مرد از نظر جسمی و روانی متفاوتند و این تفاوت‌ها، حکایت از آن می‌کند که دو هدف برای آفرینش این دو بوده، هر چند هر دو انسان و خلیفه خداوند هستند، اما این تفاوت، حکیمانه و برای ایجاد زمینه همکاری و هماهنگی برای اداره زندگی به نحو احسن و سرانجام، برای ایجاد نظام احسن است و منافات با تساوی اجتماعی و معنوی زن و مرد ندارد؛ چون ملاک ارزش معنوی انسان‌ها، تقوا و تقرب به خداوند است و ملاک ارزش اجتماعی یک شخص، توانایی‌ها و صلاحیت‌هایی است که یک فرد دارد و برای اجتماع نافع است و دیه به لحاظ آن بُعد اقتصادی است و نه بُعد و ارزش بشری و انسانی.

در خاتمه متذکر می‌شویم که از نظر عقل، مشروعیت نظام حقوقی به مبتنی بودن آن بر مصالح و مفاسد واقعی و نفس‌الامری است؛ نه بر آرا و امیال مردم و به همین علت، نظام حقوقی مطلوب، باید همه اوضاع و احوال و شرایط را به طور واقعی در نظر بگیرد.

در مورد استثنائات چه می‌گویید؟

پاسخ این است که قانون، بر پایهٔ مصالح عمومی، عادی و غالبی وضع می‌گردد و نه حالات فردی و استثنایی.

طبیعی است که کاربرد اقتصادی مجموع مردان، از مجموع زنان بیشتر است و این نکته در قوانین عرفی و عادی نیز حاکم است. بنابراین، احکام اجتماعی، تابع شرایط عادی و غالبی است و به واسطهٔ موارد خاص استثنایی، قانون تغییر نمی‌کند؛ بلکه بر همهٔ افراد بدون استثنا، حتی در مورد آنان که ملاک قانون در آنان موجود نیست، اجرا می‌شود و در غیر این صورت، جامعه دچار هرج و مرج شده، از هم می‌پاشد و به همین جهت است که شارع مقدس در وضع قوانین، اختلافات جزئی را ملاحظه نکرده است؛ البته احکام حکومتی و احکام ثانوی، در موارد استثنا، می‌توانند مشکل را حل کنند.



آیه ولایت

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ

رَاكِعُونَ﴾^۱؛ «ولی و سرپرست شما، تنها خدا و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند.

همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند»^۲.

● پرسش ۱. آیا این آیه در شأن حضرت علی علیه السلام نازل شده است؟

● پرسش ۲. معنای «ولی» در این آیه چیست؟

● پرسش ۳. چگونه این آیه بر امامت و رهبری حضرت علی علیه السلام دلالت می‌کند؟

● پرسش ۴. اگر این آیه در شأن حضرت علی علیه السلام است، چرا به صورت جمع بیان شده است

(الَّذِينَ، هُمْ)؟

□ □ □

بسیاری از مفسران و محدثان، شأن نزول این آیه را درباره حضرت علی علیه السلام می‌دانند.

فخر رازی، یکی از بزرگترین مفسرین و دانشمندان اهل سنت، در این باره آورده است:

«ابوذر می‌گوید: روزی نماز ظهر را با پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواندم که سائلی در مسجد،

۱. مائده (۶)، آیه ۵۵.

۲. در این بخش به تفاسیر معتبر اهل سنت در قرن‌های مختلف مراجعه شد و نام آن تفسیر و نویسنده آن و این که در کدام

قسمت از کتاب خود به این شأن نزول اشاره کرده است، آورده شده است. با توجه به این که قدیمی‌ترین تفاسیر مدون

موجود، از قرن چهارم می‌باشند، از قرن چهارم، این مطلب را بررسی کرده‌ایم.

تقاضای کمک کرد. کسی چیزی به او نداد. سائل دست به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: خداوند! گواه باش من در مسجد پیامبر تو، تقاضای کمک کردم و کسی چیزی به من نداد. در این هنگام، علی علیه السلام که نماز می‌خواند و در حال رکوع بود، با آخرین انگشت دست راست خویش که انگشتی گران‌بها در آن بود، به سائل اشاره کرد و او هم نزدیک حضرت علی علیه السلام آمد و انگشت را از انگشت او بیرون آورد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله شاهد این موضوع بود.

در این هنگام، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چشم خود را به سوی آسمان گشود و عرض کرد: «خداوند! برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَبَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي. هَارُونَ أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾^۱؛ «پروردگارا! سینه‌ام را گشاده‌فرما؛ کار مرا برایم آسان گردان و گره از زبانم بگشای؛ تا سختم را بفهمند و برای من، برادرم هارون را که از خاندان من است، وزیرم گردان؛ پشت مرا با او محکم ساز و او را در کار من، شریک گردان».

خدا در جواب موسی حاجتش را برآورده، به او فرمود: ﴿سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلَ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا﴾^۲؛ «به زودی بازویت را به سبب برادرت، محکم می‌سازیم و قرار می‌دهیم برای شما دو نفر برتری و تسلط را؛ پس دسترسی به شما، پیدا نخواهند کرد». همانا من، محمد، پیامبر و برگزیده تو هستم. پروردگارا! سینه‌ مرا نیز گشاده‌فرما و کارم را آسانی بخش و وزیری از افراد خانواده‌ من، برای من انتخاب فرما؛ علی را برای این کار قرار بده و به سبب او، پشت مرا محکم ساز.

ابوذر (رضی الله عنه) می‌گوید: هنوز دعای آن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و عرض کرد: «ای محمد! بخوان این آیه را: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ

۱. طه (۲۰)، آیه ۲۵ - ۳۳.

۲. قصص (۲۸)، آیه ۳۵.

و رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ^۱.

این داستان، در کتاب‌های مختلف با کمی تغییر، ذکر شده است؛ ولی اصل ماجرا که کمک به یک سائل توسط علی علیه السلام، در حال رکوع بود، در همه آنها مشترک است.^۲

پاسخ سؤال دوم و سوم:

مقتضای واژه «انما» در لغت عرب، تخصیص و حصر است و به همین سبب، نمی‌توان ولایت را در این آیه، به معنای ولایت در دین و یا محبت معنا کرد؛ زیرا تمام مؤمنان در ولایت به این معنا، مشترک هستند و این موضوع، اختصاص به بعضی از آنان ندارد. برای توضیح این مطلب، لازم است معانی «ولی» در لغت عرب روشن شود؛

معنای «ولی» در آیه

برای این کلمه، معانی متعددی ذکر شده که برخی عبارتند از:

الف) ناصر و یاور.^۳

ب) سرپرست و کسی که امور دیگران را بر عهده دارد و امور آنها را اداره می‌کند مثل ولی یتیم

۱. التفسیر الکبیر، ج ۱۲، ص ۲۶.

۲. ر. ک:

الف) حاکم عیدالله حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۷۵؛

ب) محمد بن عبدالله الحاکم نیشابوری، معرفة علوم الحديث، ص ۱۰۲؛

ج) ابن کثیر دمشقی، البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۳۵۷؛

د) ابن مغازی الشافعی، المناقب، ص ۱۱۳؛

ه) علی متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۵، ص ۱۴۶؛

و) جلال الدین سیوطی، الحاوی للفتاوی، ج ۱، ص ۱۱۹؛

ز) الموفق بن احمد اخطب خوارزم، المناقب، ص ۱۷۹؛

ح) ابراهیم بن محمد المحوئی الجوینی، فرائد المسمطین، ص ۱۰۵؛

ط) علامه زرنجی، نظم درر السمطین، ص ۸۵.

۳. محمد بن مکرم بن منظور، لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷؛ حسین بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن،

ص ۸۸۵؛ فخرالدین الطرایحی، مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۵۶؛ محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، القاموس المحیط، ج ۳، ص

۴۸۶.

و ولی زن و ولی دم. خداوند، ولی است، یعنی متولی امور عالم و مخلوقات است.^۱

(ج) تابع.^۲

(د) دوست.^۳

معانی دیگری نیز در بعضی کتاب‌ها برای این کلمه ذکر شده، به گونه‌ای که نویسندۀ کتاب «الوجوه والنظائر»، یازده معنا از قرآن برای این کلمه نقل کرده است؛ مثل فرزندی، قریب، رب و...^۴

همان طور که بیان شد، «ولی»، دارای معانی متعددی، مثل محب، ناصر و صاحب اختیار است و در نتیجه، باید به قرائن رجوع کنیم؛ تا مقصود از «ولی»، روشن شود و معلوم شود که آیا ادعای شیعیان، مبنی بر انحصار معنای آن در آیه به «صاحب اختیار»، درست است یا خیر؟

قرینه‌ای که برخی مطرح کرده‌اند تا در این آیه، «ولی» به معنای محب و ناصر باشد، وحدت سیاق بین آیه ولایت و آیات قبل از آیه ولایت است؛ زیرا در آیه قبل آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾^۵ و گفته‌اند: از آن جا که در آیه قبل، ولی به معنای محب یا ناصر است، در آیه ولایت نیز باید به همان معنای محب یا ناصر باشد؛ تا وحدت سیاق و وحدت موضوع آیات، محفوظ بماند؛ اما همان طور که از شأن نزول این آیه آشکار می‌شود. در این جا، وحدت سیاق و یکپارچگی این آیات، معلوم و ثابت نیست؛ زیرا صرف کنار هم بودن آیات، دلیل

۱. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷؛ مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۵۶؛ خلیل بن احمد فراهیدی، کتاب العین، ج ۸، ص ۳۶۵؛ محمود زمخشری، اساس البلاغه، ج ۲، ص ۲۷؛ القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۸۶.

۲. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۱۱؛ المفردات فی غریب القرآن، ص ۸۸۵؛ مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۵۶؛ القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۸۶.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ص ۸۸۵؛ مجمع البحرین، ج ۱، ص ۴۵۶؛ القاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۸۶.

۴. حسین بن محمد دامغانی، الوجوه والنظائر فی القرآن، ص ۸۴۷ - ۸۵۰.

۵. مائده (۵)، آیه ۵۱.

بر نزول دفعی مجموعه این آیات نیست؛ پس وحدت سیاق در این آیات، احراز نشده است؛ بلکه بر یک جا نازل نشدن این آیات نیز دلیل وجود دارد؛ زیرا روایات فراوانی از طریق اهل سنت و شیعه نقل شده که شأن نزول آیه **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾** را داستان اتفاق علی بن ابیطالب علیه السلام بیان کرده اند و این شأن نزول، نشان می دهد که آیه ولایت با آیات قبل و بعد از خودش، ارتباطی ندارد؛ بلکه موضوع مستقلی را بیان می کند.

افزون بر این، در آیات قبل و بعد از آیه ولایت، کلمه (اولیا) آمده که جمع است؛ ولی در آیه ولایت، لفظ «ولی» آمده که مفرد است و این نشان می دهد که این آیات با هم نازل نشده اند. بنابراین، وحدت سیاق و نزول دفعی این آیات، محرز نیست و نمی توان برای بیان معنای واژه «ولی» در آیه مورد بحث، به آن استناد کرد.

قرائن شیعه بر معنای «ولی» در آیه

۱. کلمه «انما» در ابتدای آیه ولایت، برای حصر مطلق است و این قرینه است بر این که مقصود از ولایت در این آیه، باید ولایت خاص باشد؛ نه عام و پیداست که ولایت خاص، با معنای رهبری و تصرف، سازگار است؛ نه محبت یا نصرت؛ زیرا دوست داشتن و یاری کردن، از نوع ولایت عام است که خداوند در آیه **﴿الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾**^۱ آن را برای همه مؤمنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز جزء آنان است، واجب شمرده است؛ یعنی محبت یا نصرت، مخصوص افراد خاصی نیست و تمام مؤمنین را شامل می شود؛ در حالی که در آیه ولایت، این ولایت، به صورت انحصاری مطرح می شود.

بنابراین، «ولی» در آیه ولایت، باید معنایی داشته باشد که مخصوص خدا و پیامبر و گروه مخصوصی از مؤمنان باشد که از معانی مطرح شده درباره «ولی»، معنای سرپرست و اولی به تصرف، با این آیه، سازگار است.

۱. توبه (۹)، آیه ۷۱.

۲. در آیه ولایت، با ضمیر «کم» به مؤمنین خطاب شده که خداوند و رسول او و برخی مؤمنان خاص، «ولی» آنان هستند و اگر ولایت عام مقصود باشد، لازمه‌اش این است که خدا، رسول او و این مؤمنان خاص، داخل در خطاب آیه نباشند؛ چون در این فرض، وحدت «ولی» و «مولى علیه»، لازم می‌آید؛ در صورتی که در این آیه، این دو، جدا از هم هستند.

«ولی» در ﴿اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾، بیان شده است و «مولى علیه» در ضمیر موجود در «ولیکم»، مشخص شده است که از هم جدا هستند و ظهورش در این است که رسول خدا و این مؤمنان، همانند خداوند، در مخاطبان داخل نیستند و ولایت آنان، ولایت خاص است؛ نه ولایت متقابل به معنای محبت یا نصرت که به حکم آیه ﴿الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾، برای همه مؤمنان جعل شده است.

۳. قرینه دیگر، ادامه آیه، یعنی ﴿الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ است که به کمک شأن نزول آیه، بر علی علیه السلام منطبق می‌شود؛ نه عموم مؤمنان و روشن است که ولایت به معنای محبت یا نصرت، تنها برای یک نفر از مؤمنان جعل نشده، بلکه همه مؤمنان، باید محب و ناصر یکدیگر باشند. بنابراین، باید مقصود از ولایت این فرد، رهبری و تصرف و صاحب اختیار بودن باشد. در نتیجه، برای فهم معنای «ولی»، باید از تعبیر داخلی آیه ولایت به کمک شأن نزول، استفاده کرد و این دو نشان می‌دهند که «ولی» در این آیه، به معنای رهبر، سرپرست و متصرف است؛ نه محب یا ناصر^۱.

پاسخ سؤال چهارم:

همان طور که در آیه شریفه دیده می‌شود، موصول‌ها و ضمیرهای آیه، به صورت جمع آمده‌اند و بدین جهت، این سؤال مطرح می‌شود که چگونه بر یک فرد، قابل تطبیق هستند.

۱. ر.ک: عبدالله جوادی آملی، شمیم ولایت، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

در این باره باید گفت: با توجه به شأن نزول‌هایی که درباره این آیه شریفه آمده است، شکی باقی نمی‌ماند که این آیه در مورد یک نفر، یعنی علی علیه السلام است و استعمال صیغه جمع برای یک فرد، در ادبیات عرب، رایج است. در قرآن کریم نیز این گونه استعمال، زیاد است و برای آن علت‌ها و حکمت‌های متعددی ذکر شده است.

مثال‌های قرآنی اطلاق جمع بر یک فرد

علامه امینی (ره) در کتاب «الغدير» در پاسخ به این شبهه، تعدادی از آیات قرآن کریم را که به صورت جمع هستند، ولی شأن نزول آنها مربوط به یک نفر است، گردآوری کرده است و ما بخشی از عبارات علامه امینی را به صورت تلخیص می‌آوریم:^۱ «هرگاه حکمی به عنوان عموم صادر شود، طوری که در یک جریان طبیعی قرار گیرد، تا دیگران را به آوردن نظیرش، تشویق یا از آوردن مشابه آن بازدارد، بلیغ‌تر است و تأکیدش برای صدق قضیه کلی بر آن فرد، بیشتر می‌باشد و برای آن، نظایر فراوانی در قرآن کریم وجود دارد که ما چند نمونه از آن را ذکر می‌کنیم:

۱. ﴿الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾^۲؛ «آنها که گفتند خدا فقیر است و ما بی‌نیاز».

گوینده این سخن، «حیی ابن اخطب» است و عکرمه و سدی و مقاتل و محمد بن اسحاق گویند: او، «فناص بن عازوراء» بوده است.

خازن می‌گوید: این سخن را هر چند یک نفر یهودی گفته، ولی چون همه آنها به این سخن راضی بودند، سخن، به همه آنها نسبت داده شده است.^۳

۱. عبدالحسین الامینی، الغدير فی الکتاب والسنة والادب، ج ۳، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، بیروت: دارالکتب العربی. (قال السيد حميد الدين عبدالحميد الآلوسی فی کتابه، ص ۱۶۹، عند ذکره آیه الولاية).

۲. آل عمران (۳)، آیه ۸۱.

۳. محمد بن احمد قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ۴، ص ۲۹۴؛ اسماعیل بن عمرو بن کثیر، تاریخ ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۳۴؛ علاء‌الدین علی بن محمد بغدادی، لباب التأویل فی معانی التنزیل (تفسیر الخازن)، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲. ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ﴾^۱؛ «پاره‌ای از آنها کسانی هستند که پیامبر را

آزار داده، می‌گویند: او، گوش محض است».

این آیه دربارهٔ مردی از منافقان نازل شده که «جلاس بن سويد» یا «نبتل بن حارث» یا

«عتاب بن قشیر» است.^۲

۳. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا﴾^۳؛ «آنان که اموال یتیمان را از روی ظلم می‌خورند،

تنها آتش در شکم خود کرده‌اند».

مقاتل بن حیان می‌گوید: این آیه دربارهٔ «مرثد بن زید الغطفانی» نازل شده است.^۴

۴. ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ

وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾^۵؛ «خداوند شما را نهی نمی‌کند؛ دربارهٔ کسانی که

با شما نمی‌جنگند و شما را از خانه‌هایتان بیرون نمی‌کنند که با آنان به نیکی رفتار کنید».

این آیه دربارهٔ «اسماء بنت ابی‌بکر» نازل شد؛ زیرا مادرش، قتيله بن عبدالعزی، با

هدایایی، در حالی که مشرک بود، در مدینه نزد او آمد. اسماء گفت: من هدیه‌ای از تو

نمی‌پذیرم و نباید به خانه من وارد شوی؛ تا از رسول خدا ﷺ اجازه بگیرم. وقتی از پیامبر

پرسید، خداوند این آیه را نازل کرد. پیغمبر دستور داد او را به منزلش راه بدهد و هدیه‌اش

را بپذیرد و از احترامی و نیکی نسبت به او، دریغ نکند.^۶

۱. توبه (۹)، آیه ۶۱.

۲. الجامع لاحکام القرآن، ج ۸، ص ۱۹۲؛ لباب التأویل فی معانی التنزیل (تفسیر الخازن)، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۵۴۹.

۳. نساء (۴)، آیه ۱۰.

۴. الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۵۳؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج ۳، ص ۳۹۷.

۵. ممتحنه (۶۰)، آیه ۸.

۶. این حدیث را بخاری، مسلم، احمد، ابن جریر و ابن حاتم بر طبق تفسیر قرطبی، تفسیر ابن کثیر و تفسیر خازن، نقل کرده‌اند (الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۸، ص ۵۹؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۴۹؛ لباب التأویل فی معانی التنزیل (تفسیر الخازن)، ج ۴، ص ۲۷۲).

ر. ک: الغدير فی الکتاب والسنه و الادب، ج ۳، ص ۲۳۲ - ۲۳۳؛ جمعی از مترجمان، ترجمه الغدير فی الکتاب والسنه و الادب، ج ۵، ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

علامه امینی (ره) حدود بیست آیه را توضیح می‌دهد که در آنها این‌گونه استعمال وجود دارد و در قرآن کریم نمونه‌های فراوانی از این نوع استعمال وجود دارد و این‌گونه استعمال، ممکن است اسرار متفاوتی داشته باشد که در این باره به سه مورد زیر بسنده می‌شود:

۱. محمود زمخشری که از بزرگان اهل سنت است، چنین آورده است: «این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده است و سرّ این که لفظ جمع در آیه آمده، آن است که مردم را به چنین فعلی، ترغیب کند و بیان فرماید که بر مؤمنان لازم است که این‌گونه فضیلت‌ها را کسب کنند و بر خیر و احسان و دستگیری از فقیران کوشا باشند؛ به طوری که حتی به اندازه یک نماز، آن را تأخیر نیندازند»^۱.

۲. فضل بن حسن طبرسی می‌نویسد: «نسبت دادن جمع به علی علیه السلام، برای احترام و عظمت او بوده است؛ زیرا اهل لغت، لفظ جمع را به منظور تعظیم، به فرد نسبت می‌دهند و این مطلب در کلمات عرب، مشهور است»^۲.

۳. شرف الدین موسوی در کتاب المراجعات در این مورد آورده است: «این حقیقت از ناحیه خداوند، برای عده زیادی از مردم، رحمت و مرحمت است؛ زیرا بدگویان علی، دشمنان بنی‌هاشم و سایر منافقان و حاسدان و کسانی که می‌خواستند خود پیش یفتند، طاقت آن را نداشتند که این واقعیت را با صیغه مفرد بشنوند؛ چون در این صورت، جایی برای متشبه ساختن حقیقت و محلی برای به گمراهی انداختن وجود نداشت و در این حال، به سبب مایوس شدن آنها از خواسته خود، ممکن بود وضعی (تحریف) از ناحیه آنان به وجود آید که عواقب آن، موجب وحشت بر اسلام شود؛ لذا به صیغه جمع آورده شد؛ با این که برای مفرد بود؛ تا از این وضع (تحریف)،

۱. الکشاف، ج ۱، ص ۶۴۹.

۲. فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۲۶.

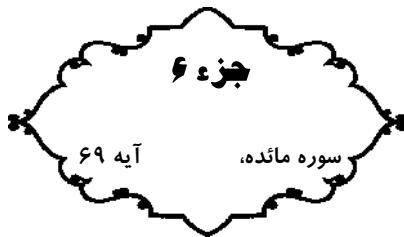
پیش‌گیری کند؛ سپس نصوص و تصریحات دیگری پشت سر هم به عبارات مختلف و در مقامات متعدد، صادر گردید؛ تا امر ولایت را بین آنان، تدریجاً، پخش نماید... اگر آیه با عبارت مخصوص و مفرد بود، هرگز حاضر به شنیدن آن نبودند؛ انگشتان در گوش می‌گذاشتند و سخت با کبر و غرور، از آن روی می‌پیچیدند»^۱.

در نتیجه، با توجه به این که این گونه استعمال در زبان قرآن زیاد است و دانشمندان ادیب اهل سنت، مانند زمخشری، هیچ اشکالی بر این استعمال نگرفته‌اند، بلکه دلایل این‌گونه استعمال قرآنی را بیان کرده‌اند، شبهه ذکر شده در این مورد درست نیست.

یک نکته مهم:

بر فرض این که «ولّی» در این آیه به معنای دوستی و محبت باشد، آیا برخی از مسلمین درباره علی بن ابیطالب (علیه السلام) به آن عمل نمودند؟ به راه انداختن جنگ صفین و جنگ جمل برای مقابله با علی (علیه السلام)، با دوست داشتن او، چگونه قابل جمع است؟ به راستی چگونه می‌شود هم علی (علیه السلام) را دوست داشت و هم دشمنان او در جنگ صفین و جمل را؟

۱. شرف الدین موسوی، المراجعات، نامه ۴۲، ص ۱۶۴.



حقانیت اسلام و ادیان دیگر

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ

عَمِلَ صَالِحًا فَلَا حَوْلَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱؛ «کسانی که ایمان آورده و کسانی که

یهودی و صابئی و مسیحی‌اند، هرکس به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و کار نیکو کند،

پس نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین خواهند شد».

● **پرسش.** با توجه به آیات ۶۹ سوره مائده و ۶۲ سوره بقره، آیا می‌توان به پلورالیسم دینی

معتقد شد؟

□ □ □

باید دانست که علاوه بر آیه یاد شده، از سوی دیگر، در «سوره حج» می‌خوانیم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ

بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۲؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که

یهودی و صابئی و مسیحی و مجوس هستند و کسانی که شرک ورزیده‌اند، خداوند

در روز قیامت [با داوری خویش]، میان آنان جدایی می‌افکند. خداوند بر هر چیزی

گواه است».

۱. مائده (۶)، آیه ۶۹.

۲. حج (۲۲)، آیه ۱۷.

در این آیه، خداوند مؤمنان را در یک طرف و یهود و نصاری و مجوس و مشرکین را در طرف دیگر قرار داده است و از اطلاق مؤمن به آنها، پرهیز نموده است. اینک برای تعیین گروه برتر، به توضیح مختصری می‌پردازیم.

با دقت در آیات قرآن مجید، به خوبی آشکار می‌شود که برخی از پیامبران، بر برخی دیگر برتری داشته‌اند: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱.

برتری شریعت اسلام، آن‌گاه ثابت می‌شود که بدانیم قرآن مجید، کامل‌ترین کتاب آسمانی است و پیامبر اسلام ﷺ برترین پیامبران است؛ چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَهُدًى وَإِذْ هَمَّ نَحْنُ بِمُطَاعِطِكَ﴾؛ «و کتاب [قرآن] را به حق بر تو نازل کردیم؛ در حالی که کتاب‌های [آسمانی] پیشین را تصدیق می‌کند و حافظ و نگهبان آنهاست».

خاتمیت پیامبر ﷺ، نشانه تمامیت و کمالات برتر اوست و بدیهی است که کامل‌ترین شریعت، به وسیله برترین پیامبران ابلاغ گردد؛ چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾^۲؛ «او [خداوند] کسی است که پیامبرش را با هدایت و آیین حق، فرستاده، تا آن را بر همه آیین‌ها برتری بخشد».

پس از اثبات برتری شریعت اسلام و کمالات برتر پیامبر اسلام ﷺ، نوبت آن است که ضرورت پیروی از شریعت اسلام، ثابت شود. «اسلام» و «مسلمانی»، یک معنای عمومی و همگانی دارد که همه حق‌گرایان و پیروان راستین پیامبران را شامل می‌شود؛ چنان که درباره حضرت ابراهیم عليه السلام می‌خوانیم: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا﴾^۳؛ «ابراهیم، نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه حق‌گرایی فرمان‌بردار بود»؛ ولی تنها کسانی بر «مسلمانی» باقی می‌مانند که پیوسته حق‌پذیر باشند و هرگاه چهره جدیدی از

۱. بقره (۲)، آیه ۲۵۳.

۲. توبه (۹)، آیه ۳۳.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۶۷.

حق آشکار شد، به آن گرایش پیدا کنند و از پیروان شرایع گذشته، کسانی که به آخرین پیامبر و آن چه که برای او نازل شده، ایمان آورند، از پاداش الهی بهره‌مند خواهند شد.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۱؛ «البته از میان اهل کتاب، کسانی هستند که به خدا و آن چه به سوی شما نازل شده و به آن چه به سوی خودشان فرود آمده، ایمان دارند؛ در حالی که در برابر خدا، خاشعند و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی‌فروشند. اینانند که نزد پروردگارشان، پاداش خود را خواهند داشت. آری، خدا، سریع حساب‌رسی می‌کند».

مسلمانان واقعی، کسانی هستند که به تمام آن چه که از حق آشکار شده است، در هر عصر و زمانی، ایمان بیاورند و هیچ‌گونه استثنایی قایل نشوند. بنابراین، کسانی که پس از آگاهی از حق و آشکار شدن چهره‌ جدیدی از حق، به شرایع گذشته باقی بمانند، از آنان پذیرفته نیست و از زیان‌کاران خواهند بود.

در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۲؛ «و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیان‌کاران است».

پس از این روشن‌گری قرآنی، درباره آیات یاد شده، می‌توان گفت: در آیه مورد بحث، سه احتمال زیر وجود دارد:

۱. این که آیه درباره پیروان شرایع آسمانی قبل از ظهور پیامبر اسلام باشد؛ زیرا شکی نیست که پیروان پیامبران الهی در زمان آن پیامبر، همه از مؤمنان و اهل بهشت هستند و

۱. آل عمران (۳)، آیه ۱۹۹.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۸۵.

قاعده این است که انسان‌ها، متدین به دین حق زمان خود باشند.^۱

۲. این آیات درباره کسانی از پیروان شرایع آسمانی است که بدون تعصب و لجاجت، بر آیین خداپرستی و ایمان به معاد، زندگی می‌کنند؛ اما کسانی که چهره جدید حق را شناخته‌اند و از روی لجاجت و تعصب، از ایمان به اسلام خودداری می‌کنند، اینان نزد دادگاه عدل الهی و در برابر وجدان عمومی آزاداندیشان، محکوم می‌باشند؛ چنان که خداوند درباره آنان می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^۲؛ «و هنگامی که از جانب خداوند، کتابی که مؤید آن چه نزد آنان است، برایشان آمد و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند، پیروزی می‌جستند؛ ولی همین که آن چه [که اوصافش] را می‌شناختند، برایشان آمد، انکارش کردند؛ پس، لعنت خدا بر کافران باد».

۳. این آیات هشدار می‌دهد که مدعیان اسلام، مسیحیت و یهودیت که عنوان و اسم، کارساز نیست؛ بلکه آن چه ملاک ارزش و معیار واقعی است، ایمان به خدا و قیامت و بندگی واقعی است.^۳

بنابراین، آیه شریفه مطرح شده در سؤال، دلالتی بر درستی «پلورالیسم»، به معنای حقانیت پیروان شرایع مختلف ندارد؛ بلکه برای همگان، «یک حق واقعی» را تعریف می‌کند و آن، ایمان به خداوند و معاد و پای بندی به عمل صالح است؛ به ویژه با توجه به «آیه ۱۷ سوره حج» که به طور آشکار، سرانجام مشرکان را از خداپرستان جدا می‌داند و تفاوت و جدایی میان خداپرستان و پیروان شرایع مختلف را نیز بیان فرموده است. بنابراین، تفاوت ادیان، گاهی به معنای جدایی حق از باطل و اختلاف راه از بی‌راهه است و گاهی به معنای درجات متکامل‌تر از یک راه و یک حقیقت است که تفاوت شرایع آسمانی به معنای دوم می‌باشد.

۱. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۲۸۳ - ۲۸۴.

۲. بقره (۲)، آیه ۸۹.

۳. ر.ک: المیزان، ج ۱، ص ۱۹۳.

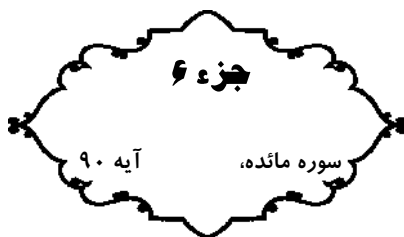
در نتیجه، ما «کثرت طولی» در شرایع را قبول داریم؛ به این معنا که در طول تاریخ، شرایع متکامل تر شده‌اند؛ ولی «کثرت عرضی» را قبول نداریم؛ یعنی قبول نداریم که در یک زمان، چند شریعت، بیان‌گر حق کامل باشند^۱؛ بلکه آن چه امتیاز شرایع را نشان می‌دهد، کامل تر بودن معارف و احکام و دستورات آن است؛ به گونه‌ای که هم انسان را به معرفت عمیق‌تر و بینش دقیق‌تر، آگاه سازد و هم از جهت رفتار، آدمی را به تعادل و هنجار مناسب فردی و اجتماعی، رهنمون شود و شریعت اسلام، دارای چنین ویژگی‌هایی است و این حقیقت که «شریعت آخرین، کامل‌ترین نیز هست»، در قرآن مجید بیان شده و به طور آشکار اعلام شده است که تنها کسانی از پیروان شرایع گذشته که به شریعت اسلام ایمان آورند، به حق کامل، راه یافته‌اند؛ چنان که می‌خوانیم:

﴿فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ﴾^۲؛ «اگر آنان (پیروان شرایع گذشته) نیز به مانند آن چه شما ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورند، هدایت یافته‌اند و اگر سرپیچی کنند، از حق جدا شده‌اند».

البته کسانی که امکان آشنایی با حقانیت شریعت اسلام نداشته‌اند، دارای عذر می‌باشند و اگر روحیه حقیقت‌جویی و تسلیم در برابر حق را داشته باشند، اهل نجاتند؛ اما اگر به خاطر تعصب و منافع خویش، از پذیرفتن شریعت اسلام، دوری گزینند، گرفتار عذاب الهی خواهند شد.

۱. همان، ص ۲۴.

۲. بقره (۲)، آیه ۱۳۷.



حرمت قمار و شطرنج

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند. پس، از آنها دوری گزینید؛ باشد که رستگار شوید».

● پرسش. از قدیم می‌گفتند: حلال و حرام پیامبر ﷺ، تا قیامت باقی است^۲؛ چطور شد بعد از انقلاب شطرنج حلال شد؟ اگر بچه‌ای شطرنج داخل خانه می‌آورد، پدر و مادرش آن را در خانه نگه نمی‌داشتند و می‌گفتند: اگر شطرنج در خانه باشد، ملائکه نفرین می‌کنند و برکت نازل نمی‌شود؛ ولی حالاً نه تنها در خانه‌ها هست، بلکه جمهوری اسلامی فدراسیون شطرنج درست کرده، چرا؟

□ □ □

در این باره گفتنی است که حلال خدا، تا روز قیامت حلال است و حرام خدا هم تا روز قیامت حرام است و حکم خدا، عوض نمی‌شود؛ ولی گاهی موضوع عوض می‌شود؛

۱. مائده (۵)، آیه ۹۰.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۵۸، باب البدع؛ «... سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ فَقَالَ حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَكُونُ غَيْرُهُ وَ لَا يَجِيءُ غَيْرُهُ».

به طور مثال، «شراب»، اول انگور است و در مرحله دوم، شراب می‌شود و در مرحله سوم، سرکه و اگر آن شراب را بجوشانند و دو سوم آن برود، شیر می‌شود. بنابراین، یک ماده و یک مایع، چه بسا حرام باشد؛ ولی وقتی ماهیتش عوض شود، حلال شود.^۱ در این موارد، موضوع عوض می‌شود؛ ولی حکم خدا، ثابت است و این، معقول است.

از حضرت امام راحل (قدس سره الشریف) در این مورد سؤال کرده بودند که شطرنج امروزه از وسیله قمار، خارج شده، به عنوان یک بازی فکری و ورزش درآمده است و به همین علت، فدراسیون شطرنج، مانند فدراسیون فوتبال و والیبال، در بخش ورزشی، فعالیت می‌کند و این خودش قرینه بر این است که امروزه به شطرنج، به دید ورزش نگریسته می‌شود و نه وسیله قمار؛ گرچه ممکن است افراد اندکی هنوز با آن قمار کنند. امام خمینی (ره) جواب فرمود: بر فرض مذکور، اگر شرط بندی و بُرد و باخت نباشد، اشکالی ندارد.

پس مسئله، دو «اگر» دارد؛

۱. اگر از وسیله قمار بودن، خارج شده باشد.

۲. اگر شرط بندی در کار نباشد.

تحقق و تشخیص این اگرها و این که موضوع عوض شده یا نشده، با فقیه نیست؛ بلکه با اهل فن و عرف و یا خود شخص است.

در حال حاضر، تقریباً می‌دانیم که شطرنج از وسیله قمار بودن خارج شده، با این وجود، برخی از مراجع باز هم می‌فرمایند که حرام است. این چه توجیهی دارد؟

به تعبیر دیگر، سؤال کننده می‌گوید: وقتی برای مراجع ثابت می‌کنیم که شطرنج وسیله

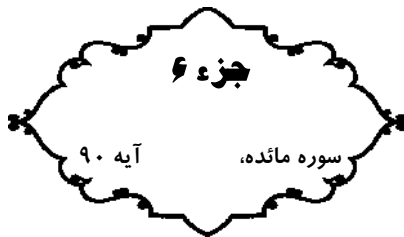
قمار نیست، باز هم می‌گویند حرام است!

۱. الکافی، ج ۶، ص ۴۱۹؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ كُلُّ عَصِيرٍ أَصَابَتْهُ النَّارُ فَهُوَ حَرَامٌ حَتَّى يَذْهَبَ ثُلَاثًا وَ يَبْقَى ثُلَاثًا».

در این باره باید دانست که برخی مراجع بزرگوار، موضوع حرمت شطرنج را قمار و برد و باخت نمی‌دانند؛ بلکه می‌گویند: در خصوص شطرنج، روایاتی هست که خود شطرنج بماهو شطرنج، موضوع حرمت است؛ چه با آن قمار شود یا نشود.

امام چرا این‌گونه نمی‌فرمود؟

این، یک بحث اجتهادی است. امام راحل، سند این روایات را قابل خدشه می‌دانست. پس امام(ره)، این احادیث را دیده بود و با این وجود، نظر کارشناسی وی این بود که چون شطرنج وسیله قمار بوده، حرام شده است و اگر از وسیله قمار بودن خارج شود، حکم، عوض می‌شود و خود وسیله شطرنج، موضوعیت ندارد.



حرمت شراب

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند. پس، از آنها دوری گزینید؛ باشد که رستگار شوید».

● **پرسش.** اگر واقعاً دلیل حرمت خمر و شراب این است که عقل را زایل می‌کنند و مست‌کننده هستند، اگر یک ته استکان و به مقدار خیلی کم خورده شود، فقط به اندازه‌ای که شخص گرم شود، ولی مست نشود، آیا باز هم حرام است؟

□ □ □

در این باره، چند پاسخ زیر مطرح است:

اولاً، ممکن است مست‌کنندگی خمر، یکی از دلایل حرمت باشد و در کنار آن، دلایل دیگری نیز وجود داشته باشد؛ مانند این که از اقدام برای تهیه یا فروش شراب در جامعه، به طور کلی جلوگیری شود؛ چنان‌که در ازدواج موقت و یا طلاق گفته شده که اگر زن نازا بود و یا پیش‌گیر، کاملاً صورت گرفته بود، باز هم زن باید عده نگه دارد؛ زیرا موضوع تعیین پدر، حکمت است و نه علت. ممکن است دلایل دیگری مانند

۱. مائده (۵)، آیه ۹۰.

حفظ احترام روابط زناشویی و یا رعایت حریم زنان و حفظ تعادل روحی آنان نیز مطرح باشد.

ثانیاً، خوردن هر نجاستی، حرام است و خمر هم یکی از آنهاست و در نتیجه، از خوردن یک قطره آن هم نهی شده است؛ مثل خوردن یک قطره خون یا ادرار.

ثالثاً، حرمت خوردن خمر، یک قانون است و قانون، معنایش این است که قانون‌گذار، مصالح کلی را در نظر بگیرد. در یک قانون کلی، ممکن است به خاطر وجود مفسده‌ای، چیزی ممنوع شود؛ در حالی که در بعضی موارد آن، مفسده جدی وجود نداشته باشد. همه قانون‌های بشری هم همین‌طورند؛ مانند ممنوع بودن عبور از چراغ قرمز؛ اگر چه عدم رعایت در بعضی اوقات، ممکن است مشکلی ایجاد نکند.

بنابراین، قانون آن است که در دید کلان، رعایت آن، مصلحت و عدم رعایت آن، مفسده دارد؛ حتی اگر در برخی از موارد جزئی، مصلحت و مفسده وجود نداشته باشد. اگر شارع می‌گفت: اگر شراب خوردی و مست شدی، حرام است و اگر مست نشدی، اشکالی ندارد، برخی افراد کنجکاو، استکان استکان می‌خوردند؛ تا ببیند چه وقت مست می‌شوند و در این صورت، از حالت قانون خارج می‌شد و حکم خدا، سبک و تمسخرآمیز می‌شد. بدین جهت، اگر قانون‌گذار بخواهد آن مصلحتی را که در نظر گرفته، جلب شود و آن مفسده‌ای را که در نظر گرفته، ترک شود، باید به صورت کلی، امر و نهی کند و تمام قانون‌های عمومی، این چنین هستند.

باید دانست که گاهی سخت‌گیری در حرمت، برای جلوگیری از عادی‌سازی و «فرهنگ‌سازی» است. در موارد متعددی ثابت شده که شروع یک خلاف کوچک، آدمی را به مراحل بعدی می‌کشاند؛ به طوری که در ادبیات عامیانه مشهور شده که تخم مرغ دزد، شتر دزد می‌شود. بنابراین، حرمت شرب خمر، حتی یک قطره آن، چه بسا برای جلوگیری از جرأت نسبت به مراحل بعد و یا بدآموزی نسبت به دیگران باشد.



حشر حیوانات

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾^۱؛ «و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند؛ مگر آن که آنها [نیز] گروه‌هایی مانند شما هستند. ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ]، فروگذار نکرده‌ایم؛ سپس [همه] به سوی پروردگارشان، محشور خواهند شد».

● پرسش ۱. آیا حیوانات هم روز قیامت محشور می‌شوند؟

● پرسش ۲. با وجود این که حیوانات عقل و تکلیف ندارند، حشر آنها چه فایده‌ای دارد؟

□ □ □

از بعضی آیات چنین فهمیده می‌شود که حیوانات نیز در آخرت محشور می‌شوند و شکی نیست که نخستین شرط حساب و جزا، مسئله عقل و شعور و به دنبال آن، تکلیف و مسئولیت است. طرفداران این عقیده می‌گویند: مدارکی در دست است که نشان می‌دهد حیوانات نیز به اندازه خود، دارای درک و فهمند؛ مثلاً زندگی بسیاری از حیوانات، آمیخته با نظام جالب و شگفت‌انگیزی است که روشن‌گر سطح عالی فهم و شعور آنهاست. کیست که درباره مورچگان و زنبور عسل و تمدن عجیب آنها و نظام شگفت‌انگیز لانه و کندو،

۱. انعام (۶)، آیه ۳۸.

سخنانی شنیده باشد و بر درک و شعور تحسین‌آمیز آنها، آفرین نگفته باشد؟ گرچه بعضی میل دارند همه اینها را یک نوع الهام غریزی بدانند، اما هیچ دلیلی بر این موضوع در دست نیست که اعمال آنها به صورت ناآگاه (غریزه بدون عقل) انجام می‌شود. چه مانعی دارد که این اعمال، همان‌طور که ظواهرشان نشان می‌دهد، ناشی از عقل و درک باشد؟

علاقه‌ای که بسیاری از حیوانات به تدریج به صاحب خود پیدا می‌کنند، شاهد دیگری برای این موضوع است. بسیاری از سگ‌های درنده و خطرناک، نسبت به صاحبان خود و حتی فرزندان کوچک آنان، مانند یک خدمت‌گزار مهربان رفتار می‌کنند. داستان‌های زیادی از وفای حیوانات و این که آنها چگونه خدمات انسانی را جبران می‌کنند، در کتاب‌ها و در میان مردم شایع است که همه آنها را نمی‌توان افسانه دانست و مسلم است که آنها را به آسانی نمی‌توان ناشی از غریزه دانست؛ زیرا غریزه، معمولاً سرچشمه کارهای یکنواخت و مستمر است؛ اما اعمالی که در شرایط خاصی که قابل پیش‌بینی نیست، به عنوان عکس‌العمل انجام می‌گیرد، به فهم و شعور شبیه‌تر است تا به غریزه.

امروز بسیاری از حیوانات را برای مقاصد قابل توجهی، تربیت می‌کنند. سگ‌های پلیس برای گرفتن جنایت‌کاران، کبوترها برای رساندن نامه‌ها و بعضی از حیوانات برای خرید جنس از مغازه‌ها و حیوانات شکاری، برای شکار کردن، آموزش می‌بینند و وظایف سنگین خود را با دقت عجیبی انجام می‌دهند.

از همه اینها گذشته، در آیات متعددی از قرآن، مطالبی دیده می‌شود که دلیل قابل ملاحظه‌ای برای فهم و شعور بعضی از حیوانات محسوب می‌شود. داستان فرار کردن مورچگان از برابر لشکر سلیمان و داستان آمدن هدهد به منطقه «سبا و یمن» و آوردن خبرهای هیجان‌انگیز برای سلیمان، شاهد این مدعاست.

قرآن داستان برخورد لشکر سلیمان با منطقه مورچگان را این‌طور بیان می‌فرماید:

﴿وَحِثْرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ

نَمْلَةً يَا أَيُّهَا النَّملُ اذْكُلُوا مَسَاكِينَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ^۱؛ «و برای سلیمان، سپاهیانش از جن و انس و پرندگان، جمع‌آوری شدند و [برای رژه] دسته دسته گردیدند؛ تا آن‌گاه که به وادی مورچگان رسیدند. مورچه‌ای [به زبان خویش] گفت: «ای مورچگان! به خانه‌هایتان داخل شوید؛ مبدا سلیمان و سپاهیانش - ندیده و ندانسته - شما را پایمال کنند».

این که یک مورچه می‌فهمد که افراد آن لشکر، بزرگ‌تر و سنگین‌تر از مورچگان هستند و اگر پا بر آنها بگذارند، آنها نابود و له می‌شوند، یک درک کلی است (درک جزئی نیست؛ تا گفته شود که حیوانات دارای درک جزئی و وَهْم هستند) و درک کلی و انطباق آن بر جزئی، همان حقیقت اصطلاحی عقل است.

در این حد را قرآن قطعاً بیان می‌کند و اگر به روایات هم رجوع کنیم احادیث بسیار عجیب و جالبی وجود دارد؛ به عنوان مثال در عیون اخبارالرضا از موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که فرمود:

«لما قالت النملة: يَا أَيُّهَا النَّملُ اذْكُلُوا مَسَاكِينَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ حملت الريح صوت النملة الى سليمان عليه السلام و هو مار في الهواء فالريح قد حملته فوق و قال: عَلَى النملة، فلما أتى بها قال سليمان: يا أيها النملة اما علمت انى نبى الله و انى لا أظلم أحدا؟ قالت النملة: بلى قال سليمان: فلم تحذرينهم ظلمى و قلت: يا أَيُّهَا النَّملُ اذْكُلُوا مَسَاكِينَكُمْ؟ قالت النملة: خشيت ان ينظروا الى زينتكم فيقيسوا بها فيبعدون عن الله عز وجل... ثم قالت النملة: هل تدري لم سخرت لك الريح من بين سائر المملكة؟ قال سليمان عليه السلام: ما لى بهذا علم، قالت النملة: يعنى عز وجل بذلك لو سخرت لك جميع المملكة كما سخرت لك هذه الريح لكان زوالها من يدك كزوال الريح، فحينئذ تبسم ضاحكا من قولها^۲؛ امام موسى بن جعفر علیه السلام فرمودند: هنگامی که مورچه گفت: ای مورچگان! داخل خانه‌های خود شوید تا سلیمان و لشکریانش شما را زیر پای خویش له نکنند، باد، صدای مورچه را به سلیمان رسانید و در حالی که او در آسمان و هوا طی طریق می‌کرد، توقف کرد

۱. نحل (۲۷)، آیه ۱۷ و ۱۸.

۲. الحویزی، تفسیر نورالقلین، ج ۴، ص ۸۲ حدیث ۴۴.

و گفت: آن مورچه را نزد من بیاورید. هنگامی که مورچه را آوردند، سلیمان به مورچه گفت: ای مورچه! آیا نمی‌دانی که من پیامبر خدا هستم و به احدی ظلم نمی‌کنم؟ مورچه گفت: می‌دانم. سلیمان گفت: پس چرا آنها را از ظلم من بر حذر داشتی و آن حرف را زدی؟ مورچه گفت: ترسیدم آنان (که زندگی ساده‌ای دارند)، به زینت و شکوه تو نگاه کنند و زندگی خود را با تو مقایسه کرده، در نتیجه از خدا دور شوند... سپس مورچه گفت: ای سلیمان! آیا می‌دانی چرا • داوند باد را مسخر تو کرده است؟ سلیمان گفت: نمی‌دانم! مورچه گفت: برای این که به تو بفهماند همان طور که همه این مملکت و باد را در اختیار تو قرار دادم، گرفتن آن از دست تو نیز مانند باد است و سریع می‌توانم آن را از تو بازستانم؛ پس آن گاه سلیمان از آن حرف‌ها، از روی تعجب، خندید!

درباره داستان هدهد (پرنده‌شانه‌به‌سر) و سلیمان نیز قرآن می‌فرماید: ﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَذِّنْ لِّمَنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكِ الصَّالِحِينَ. وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدَّ هَدَّ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ. لَأَعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ. فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ. أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ. اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾^۱؛ «[سلیمان] از گفتار او دهان به خنده گشود و گفت: «پروردگارا! در دلم افکن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، سپاس بگزارم و به کار شایسته‌ای که آن را می‌پسندی، پردازم و مرا به رحمت خویش در میان بندگان شایسته‌ات، داخل کن و جوای [حال] پرندگان شد و گفت: مرا چه شده است که هدهد را نمی‌بینم؛ یا شاید از غایبان است؟ قطعاً او را به عذابی سخت، عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم؛

مگر آن که دلیلی روشن برای من بیاورد. پس دیری نپایید که [هدهد آمد و] گفت: از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافته‌ای و برای تو از «سبا» گزارشی درست آورده‌ام. من [آن جا] زنی را یافتم که بر آنها سلطنت می‌کرد و از هر چیزی به او داده شده بود و تختی بزرگ داشت. او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا، به خورشید سجده می‌کنند و شیطان، اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را از راه [راست] بازداشته است. در نتیجه [به راه حق]، راه نیافته بودند. [آری، شیطان چنین کرده بود] تا برای خدایی که نهان را در آسمان‌ها و زمین بیرون می‌آورد و آن چه را پنهان می‌دارید و آن چه را آشکار می‌نماید، می‌داند، سجده نکنند. خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست، پروردگار عرش بزرگ است».

اگر در مضمون کلمات هدهد دقت شود، خواهیم فهمید که حتی بسیاری از انسان‌ها نیز از درک و فهم چنان مطالبی عاجز هستند. ما سعی کردیم نمونه‌های قرآنی را بیشتر ذکر کنیم و اگر به روایات سری بزنیم، دریایی از این معارف درباره حیوانات بیان شده است. حال با این وجود آیا سزاوار است به طور کلی گفته شود که حیوانات عقل ندارند و همه کارهای آنها از روی وهم و غریزه است؟

ابوذر می‌گوید: ما خدمت پیامبر ﷺ بودیم که در پیش روی ما دو بز به یکدیگر شاخ زدند. پیغمبر ﷺ فرمود: می‌دانید چرا اینها به یکدیگر شاخ زدند؟ حاضران عرض کردند: نه. پیامبر ﷺ فرمود: ولی خدا می‌داند چرا و به زودی در میان آنها داوری خواهد کرد.^۱

در روایتی از طریق اهل تسنن از پیامبر نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود: «ان الله يحشر هذه الامم يوم القيامة و يقتص من بعضها لبعض حتى يقتص للجما من القرناء»؛ خداوند تمام این جنبنندگان را روز قیامت بر می‌انگیزاند و قصاص بعضی را از بعضی می‌گیرد؛ حتی قصاص حیوانی را که شاخ نداشته و دیگری بی‌جهت به او شاخ زده، خواهد گرفت».

۱. تفسیر مجمع‌البیان و نورالثقلین، ذیل آیه مورد بحث.

۲. رشیدرضا، تفسیر المنار، ذیل آیه مورد بحث.

در آیه ۵ سوره تکویر نیز می‌خوانیم: ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾؛ «هنگامی که وحوش محشور می‌شوند». اگر معنی این آیه را حشر در قیامت بگیریم (نه حشر و جمع به هنگام پایان این دنیا) یکی دیگر از دلایل نقلی بحث فوق خواهد بود.

مگر حیوانات تکلیف دارند که دارای حشر در قیامت باشند؟

آری، تا این سؤال حل نشود، تفسیر آیه فوق روشن نخواهد شد. آیا می‌توانیم قبول کنیم که حیوانات تکالیفی دارند؟ با این که یکی از شرایط مسلم تکلیف، عقل است و به همین جهت، شخص دیوانه، از دایره تکلیف بیرون است. آیا حیوانات دارای چنان عقلی هستند که مورد تکلیف واقع شوند؟ و آیا می‌توان باور کرد که یک حیوان بیش از یک کودک نابالغ و حتی بیش از دیوانگان، درک داشته باشد؟ و اگر قبول کنیم که آنها چنان عقل و درکی ندارند، چگونه ممکن است تکلیف متوجه آنها شود؟

در پاسخ این سؤال باید گفت: تکلیف، مراحلی دارد و هر مرحله، ادراک و عقل متناسب خود را می‌خواهد. تکالیف فراوانی که در قوانین اسلامی برای یک انسان بیان شده، به قدری است که بدون داشتن یک سطح عالی از عقل و درک، انجام آنها ممکن نیست و ما هرگز نمی‌توانیم چنان تکالیفی را برای حیوانات بپذیریم؛ زیرا شرط آن تکالیف، در آنها حاصل نیست؛ اما مرحله ساده و پایین‌تری از تکلیف تصور می‌شود که مختصر فهم و شعور برای آن کافی است و نمی‌توان چنان فهم و شعور و چنان تکالیفی را به طور کلی درباره حیوانات انکار کرد و حتی درباره کودکان و دیوانگانی که پاره‌ای از مسائل را می‌فهمند، انکار همه تکالیف مشکل است؛ مثلاً اگر نوجوانان ۱۰ ساله را که به حد بلوغ نرسیده، ولی کاملاً مطالب خوب و بد را می‌فهمند، در نظر بگیریم، اگر آنها عمداً مرتکب قتل نفس شوند، در حالی که تمام زیان‌های این عمل را می‌دانند، آیا می‌توان گفت که هیچ گناهی از آنها سر نزده است؟ قوانین کیفری دنیا نیز افراد غیر بالغ را در برابر پاره‌ای از گناهان مجازات می‌کند؛ اگر چه مجازات‌های آنها، خفیف‌تر است.

بنابراین، بلوغ و عقل کامل، شرط تکلیف در مرحله‌ی عالی و کامل است و در مراحل پایین‌تر، یعنی در مورد بعضی از گناهانی که قبح و زشتی آنها برای افراد پایین‌تر نیز کاملاً قابل درک است، بلوغ و عقل کامل را نمی‌توان شرط دانست. با توجه به تفاوت مراتب تکلیف و تفاوت مراتب عقل، اشکال مذکور در مورد حیوانات نیز حل می‌شود.

حال باید دید که ملاک حشر و بازگشت انسان به سوی خدا چیست و آیا همان ملاک، به طور مشترک در حیوانات نیز وجود دارد؟ بدیهی است که ملاک محسوس شدن، جز نوعی از زندگی ارادی و شعوری که راهی به سوی سعادت یا بدبختی نشان می‌دهد، نیست.

زیست‌شناسان در بسیاری از حیوانات (مانند مورچه، زنبور عسل و موریانه) به آثار عجیبی از تمدن و کارهای ظریف در صنعت و لطایفی در شیوه زندگی آنها برخورد کرده‌اند که نظیر آن جز در بعضی از ملل متمدن، دیده نشده است.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَفِي مَلَقِكُمْ وَمَا يُبَيِّنُ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾؛ «و نیز در آفرینش شما و جنبندگانی که [در سراسر زمین] پراکنده ساخته، نشانه‌هایی است؛ برای جمعیتی که یقین دارند».

این آیات، مردم را به شناختن عموم حیوانات و تفکر در کیفیت خلقت آنها و کارهایی که می‌کنند، ترغیب نموده و در آیات دیگری به عبرت گرفتن از بعضی از آنها (مانند چهارپایان، پرندگان، مورچگان و زنبور عسل)، دعوت کرده است. وقتی که زندگی بسیاری از حیوانات با نظم جالب و شگفت‌انگیزی آمیخته است، مانعی ندارد که این اعمال، همان طور که ظاهرشان نشان می‌دهد، ناشی از عقل و درک باشد و هیچ دلیلی برای این موضوع در دست نیست که اعمال آنها به صورت ناخودآگاه و غریزی و بدون فهم و شعور انجام می‌شود.

۱. جائیه (۴۵)، آیه ۴.

شعور و اراده، در سطحی نازل‌تر، در حیوانات، به ویژه حیوانات اهلی مشاهده می‌شود؛ مثلاً بعضی حیوانات از خود حرکاتی نشان می‌دهند که انسان می‌فهمد که این حیوانات در انجام دادن آن عمل مردّد بوده‌اند و در بعضی موارد می‌بینیم که حیوانی با توجه به نهی صاحبش، از ترس شکنجه و یا به جهت تربیتی که یافته است، از انجام دادن عملی خودداری می‌کند.

در واقع همه کارهای یک حیوان، مانند موش گرفتن گربه و یا فرار موش از گربه این‌طور نیست که حیوان به دلیل روشن بودن نفع آن، بدون بهره‌گیری از تفکر، به عمل اقدام کند؛ بلکه در بعضی از موارد، صرف علم به وجود آن، در برانگیختن اراده، کافی نیست؛ زیرا به نافع بودنش، جزم و یقین ندارد و انگیزش اراده به سوی آن، محتاج به تفکر است. از این رو، ناگزیر است که فکر و شعور خود را به کار اندازد و ببیند آیا نواقص و موانعی همراه آن هست یا نه و این که آیا نافع است یا مضر؟

در این قبیل موارد، آن قدر فکر خود را به کار می‌اندازد، تا به یک طرف احتمالات، یقین پیدا کند. اینها دلیل بر این است که در نفوس حیوانات هم حقیقتی به نام اختیار و استعداد، حکم کردن به شایسته و ناشایسته، وجود دارد و او نیز می‌تواند یک جا به لزوم فعلی حکم کند و جایی دیگر به وجوب ترک آن و ملاک اختیار نیز همین است. البته این صلاحیت، بسیار ضعیف‌تر از آن مقداری است که نزد انسان‌ها دیده می‌شود.^۱

حکمت حشر، انعام و انتقام (جزای احسان و ظلم) است و چون این دو وصف، در بین حیوانات نیز وجود دارد و اجمالاً بعضی از آنها را می‌بینیم که در عمل خود ظلم می‌کنند و برخی دیگر را مشاهده می‌کنیم که احسان را رعایت می‌کنند، از این رو، باید بگوییم که حیوانات نیز حشر دارند.^۲

۱. ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۵، ص ۲۲۴.

۲. ر.ک: المیزان، ج ۷، ص ۷۵ و ۷۸، ذیل تفسیر آیات ۳۷ و ۵۵ سوره انعام؛ تفسیر نمونه، ج ۵، ص ۲۲۷ و ۴۲۲.



وجود همه علوم در قرآن

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتٍ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۱؛ «کلیدهای غیب، تنها نزد اوست و جز خداوند، کسی آن را نمی‌داند و آن‌چه را در خشکی و دریاست، می‌داند و هیچ برگه‌ای از درخت ساقط نمی‌شود، مگر این که خدا آن را می‌داند و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تر و خشکی نیست؛ مگر این که در کتاب مبین ثبت است».

● پرسش. آیا این نظر که همه علوم در قرآن وجود دارند، ادعای درستی است یا نه؟

□ □ □

چند دیدگاه، در این باره وجود دارد که عبارتند از:

۱. دیدگاه حداکثری؛

بنابراین دیدگاه، تمام علوم در قرآن موجودند؛ به دلیل آیه مذکور و آیه ۸۸ سوره نحل که می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾؛ «ما کتاب را بر تو نازل کردیم که روشن‌کننده هر چیزی است». از این رو، همگان می‌توانند با سعی و تلاش خود و متناسب با رشته تخصصی خود، حتی دانش‌های مختلف شیمی و فیزیک را از قرآن استخراج کنند و حقایق را کشف کنند.

۱. انعام (۶)، آیه ۵۹.

اسکندرانی در «کشف الاسرار النورانی»، طنطاوی در کتاب «الجواهر فی تفسیر القرآن» و ابن کثیر در «تفسیر القرآن العظیم» و ملا محسن فیض کاشانی، از این گروه‌اند.

۲. دیدگاه حداقلی؛

بنابراین دیدگاه، قرآن تنها به بیان عقاید و ارزش‌ها پرداخته است و طرح مسائل علمی با قدسی بودن قرآن و دین، سازگار نیست. عبدالکریم سروش در «فربه‌تر از ایدئولوژی» از این گروه است.

ناگفته نماند که طرح مسائل علمی در قرآن، با قدسی بودن آن منافات ندارد؛ چنان‌که ظاهر بسیاری از آیات قرآن، درباره کارهای دنیایی مردم، جنگ و صلح آنها و دقت در پدیده‌های طبیعی و زمین و آسمان می‌باشد.

۳. دیدگاه اعتدالی؛

همه علوم در قرآن وجود ندارند؛ بلکه قرآن، کتاب هدایت است و برخی علوم دیگر به مناسبت‌های گوناگون، تنها مورد اشاره قرار گرفته‌اند. علامه طباطبائی (ره) و شهید مطهری از این گروه می‌باشند.

بنا بر این دیدگاه، آیه شریفه ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾، درست است که مربوط به همین قرآن کریم است؛ ولی روشن‌کننده هر چیزی در موضوع خودش است و موضوع قرآن، هدایت بشر است؛ نه علوم تجربی و ریاضی و فیزیک؛ بلکه هر چیزی راجع به هدایت لازم باشد، در قرآن هست.

فرض کنید در یک کتاب شیمی، دانشمندی می‌نویسد: من در این کتاب، از هیچ مسئله‌ای فروگذار نکردم؛ منظور چیست؟ مسلماً مقصود او، مسائل مربوط به موضوع همان کتاب، یعنی شیمی است.

قرآن نیز کتاب هدایت و کتاب انسان‌سازی است و اگر گفته شود همه چیز در آن است، منظور آن چیزهایی است که مربوط به هدایت است.

در آیه شریفه، لفظ «کل شیء» آمده، اگر منظور آیه خاص هدایت بود، مخصّص آن را می‌آورد و حالا که نیاورده، پس مرادش عموم است؛ به ویژه کلمه «کل» که نص در عموم است؛ پس چرا می‌گویید: قرآن فقط مربوط به هدایت است؟

گاهی مخصّص، لفظی و گاهی عقلی است. مخصّص لفظی هم گاهی متصل است و گاهی منفصل. باید دانست که قید و مخصّص عقلی نیز از شمار قرائن متصل محسوب می‌شود؛ زیرا مطلب آن قدر روشن بوده که نیاز به ذکر مخصّص وجود نداشته، قرینه عقلی گاهی از لفظ هم دلالتش بیشتر است.

در این جا قرینه و قید و مخصّص عقلی، این است که اگر همه علوم در قرآن وجود می‌داشت، امور زیر لازم می‌آمد:

اولاً، مثنوی هفتاد من می‌شد.

ثانیاً، باید آن مطالب از قرآن فهمیده می‌شد و صرف ادعا، فائده ندارد؛ درحالی که فهم علوم و دانش‌های مختلف، مانند شیمی و فیزیک از قرآن، مشکل است.

پس به قرینه عقلی در این آیه و ظهور آیات دیگر، معنای آیه این است که قرآن، کتاب هدایت بشر است و از آن چه در این باره لازم است، فروگذار نشده است.

درباره آیه شریفه: ﴿لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۱؛ «هیچ تر و خشکی نیست مگر این که در کتاب مبین موجود می‌باشد»، نیز برخی گفته‌اند: منظور از «کتاب مبین»، لوح محفوظ و کتاب غیب الهی می‌باشد که فراتر از این قرآن است.

البته می‌توان گفت: قرآن دارای لایه‌ها و بطون فراوانی است؛ اما کلید فهم آن در اختیار مفسران اصلی و اهل بیت علیهم‌السلام است و مربوط به عموم مردم نیست و روایاتی که می‌فرمایند: «قرآن، هفت بطن دارد و هر بطنی نیز هفت بطن دارد» یا «ما اهل بیت، همه علوم را از نقطه بسم الله در می‌آوریم»، از همین دسته هستند.

۱. انعام (۶)، آیه ۵۹.

بنابراین، سؤال این بود که وجود همه علوم بشری در قرآن آری یا نه؟ ما معتقدیم: نه، بلکه اشاراتی در قرآن هست؛ تشویق به کسب علم در قرآن هست؛ مثلاً «ما آهن را خلق کردیم. در آهن منافعی برای شما هست».

با این آیه، خداوند به بشر خط می‌دهد که به سراغ استفاده از آهن برود؛ ولی معنای آن، این نیست که هر چه در رابطه با آهن هست، در قرآن به شما یاد دادیم یا مثلاً «آیا زمین به دور خورشید می‌چرخد یا خورشید به دور زمین؟ یک زمانی نمی‌شد این را از قرآن استفاده کرد؛ اما کم‌کم بر اثر رشد عقل و علم بشری، از بعضی آیات استفاده شد که زمین به دور خورشید می‌گردد.

البته قرآن برای این نازل نشده، ولی اشارات علمی دارد و حتی از بعضی آیات استفاده می‌شود که تمام کهکشان‌ها در حال حرکت هستند؛ مثل ﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ همه چیز در حال سیر است؛ ولی معنای آن این نیست که قرآن تمام علوم نجوم را بیان نموده است. بنابراین، اگر گفته شود تمام علوم و یا بسیاری از دانش‌ها از قرآن قابل استخراج است، می‌گوییم: چنین کاری فقط توسط پیامبر و امامان علیهم‌السلام امکان دارد.

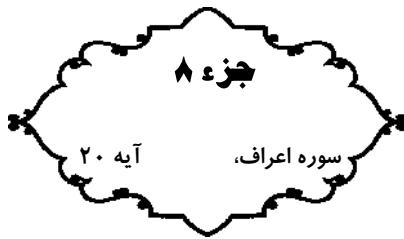
اگر انسان به روایت ذیل توجه کند، مطلب دقیقی را دریافت خواهد کرد:

«قال ابو عبد الله علیه‌السلام ما من امر یختلف فیہ اثنان الا و له اصل فی کتاب الله عز وجل و لکن لا تبلغه عقول الرجال^۱؛ امام صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ چیزی نیست که دو نفر در آن اختلاف کنند؛ مگر آن که برای آن در کتاب خدای عز وجل، اصلی می‌باشد؛ ولی اندیشه و عقل مردم بدان نمی‌رسد».

مراد از «اصل»، قاعده کلی است؛ یعنی همه جزئیات در قرآن نیست؛ ولی قواعد کلی آنها وجود دارد؛ مانند تشویق به تدبر و تعقل و عدالت و سعی و تلاش و امثال آن.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۶۰، باب الرد الی کتاب و السنه.

البته دیگر مردمان نیز به هر مقدار که در متن آیات قرآن و ارتباط آنها با یکدیگر، تعقل و تدبیر کنند و از احادیث معصومان و محبت و ولایت آنان بیشتر بهره‌مند باشند، برای نیازهای علمی خود در سطوح مختلف فردی و اجتماعی، بیشتر می‌توانند از راهنمایی‌های قرآن بهره‌مند شوند و به عبارت دیگر، اگر چه شأن اولیه و اصلی قرآن، بهره‌گیری از آن در جهت هدایت فرد و جامعه است و همه علوم در ظاهر الفاظ قرآن نیامده، اما از آن جا که راه‌یابی به حقایق هستی و بهره‌مندی از نور علم، نیاز به قابلیت و لیاقت دارد، اعتصام و چنگ آویختن به ریسمان آیات قرآن و ولایت معصومان علیهم‌السلام می‌تواند بهترین امکان و شرایط را برای انسان فراهم آورد؛ تا به «حقیقت ملکوتی علم»، دست یابد و از طریق مراجعه و انس با قرآن، جرقه‌های علمی و معنوی در انسان زده شود؛ چنان که موارد متعددی دیده و تجربه شده و بسیاری از علوم و مجهولات بشری از این طریق، کشف شده است، بنابراین، می‌توان به صاحبان علم و خرد توصیه کرد که برای دست‌یابی به سر رشته‌های علمی و پی‌ریزی بنیان‌های علمی، در رشته‌های مختلف، از قرآن بیشترین استفاده را ببرند.



دلیل گول خوردن آدم و حوا

﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾^۱؛ «پس شیطان، آن دو را وسوسه کرد؛ تا آن چه را از عورت‌هایشان برایشان پوشیده مانده بود، برای آنان نمایان گرداند و گفت: «پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد؛ جز [برای] آن که [مبادا] دو فرشته گردید یا از [زمره] جاودانان شوید».

● پرسش ۱. با این که حضرت آدم پیغمبر بود، چگونه شیطان توانست او را فریب دهد و سر او را کلاه بگذارد؟

● پرسش ۲. آیا خوردن از درخت ممنوع، سرپیچی از فرمان خداوند و گناه نبود؟

□ □ □

پاسخ این پرسش، بسیار مهم است و اگر نکته‌اش مشخص و معلوم شود، برای امروز ما مفید است. ممکن است ۶۰ یا ۷۰ سال زحمت بکشیم، تهذیب نفس و اخلاق و کسب علم کنیم، اما یک دفعه شیطان همان فرمول را به کار ببندد و سرمان را کلاه بگذارد؛ حتی اگر بحث گناه حضرت آدم علیه السلام هم نباشد؛ چنان که قول صحیح مفسرین این است که خطای حضرت آدم علیه السلام، به دلایلی گناه نبود؛ زیرا آن جا عالم تکلیف نبوده، ولی بالاخره

۱. اعراف (۷)، آیه ۲۰.

حضرت آدم علیه السلام زیرک بود و آن قدر علم و ظرفیت داشته که پیغمبر شود؛ اما باز هم شیطان زورش به او رسید. این، نکته مهمی برای امروز ماست که چطور شد سرش کلاه رفت؛ حالا به عنوان گناه باشد یا ترک اولی و این مسئله، اختصاص به مردان یا زنان هم ندارد؛ چنان که در آیه شریفه می‌خوانیم: ﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ﴾^۱؛ «شیطان وسوسه کرد برای هر دوی آنها».

این که اول آدم را وسوسه کرده باشد و بعد زورش به او نرسیده، سراغ حوا رفته، انصافاً از قرآن بر نمی‌آید. وسوسه آنها در طول هم نبود که تقصیر را به گردن یکی از آنها بیندازیم و بگوییم که شیطان از طریق حوا وارد شد. آن چه درباره وسوسه آدم از طریق حوا مطرح شده، مطالب بی‌اساسی است که از تورات تحریف شده، برخاسته است.

از آیات قرآن استفاده می‌شود که به چهار دلیل، سر آدم و حوا کلاه رفت که سه دلیل را آیه ۲۰ و ۲۱ سوره اعراف گفته و یک دلیل را هم آیه ۱۲۰ سوره طه بیان فرموده است.

دلیل اول

حس تکامل‌طلبی آدم و حوا؛ شیطان از همین ویژگی سوء استفاده کرد و گفت: ﴿مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَکَيْنِ﴾^۲. نهی خدا از خوردن میوه این درخت، به خاطر این است که اگر بخورید، ملائکه می‌شوید! من شیطان، سابقه‌ام از تو آدم و حوا بیشتر است. هر کسی از این درخت خورد، ملائکه شد! خدا خواست آدم خلق کند برای کره زمین؛ ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ و به شما گفت که از این نخورید و اگر بخورید، اشکالی ندارد و شما هم مَلَك می‌شوید و خدا دوباره آدم دیگری خلق می‌کند!

۱. اعراف (۷)، آیه ۲۰.

۲. همان.

آیا انصافاً ملک شدن بد است؟ آیا ملک شدن، گناه است؟ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل شدن، چه گناهی دارد؛ به خصوص این که آدم آن مقام بالای ملائکه را دیده بود که سراسر عقل و نورند و خوشش آمده بود؟ از این رو، او قصد سرپیچی از فرامین خدا را نداشت؛ بلکه حس تکامل یابی داشت. اگرچه حضرت آدم از جهت علمی و مقام خلافت الهی، بر فرشتگان برتری داشت، اما از جهت یکپارچگی نورانیت، نسبت به فرشتگان، برای خودش نقص می دید و می خواست از این جهت نیز برتری پیدا کند.

دلیل دوم

حس جاودانگی؛ بشر دوست دارد جاودانه باشد و در ضمیر ناخودآگاه همه ما این است که دوست داریم همیشه بمانیم. نوع بشر، چنین است که اگر مشکل حادثی نباشد، دوست ندارد از بین برود؛ حتی اگر زندگی سختی داشته باشد. جدّ ما، حضرت آدم نیز دارا این خصلت بود و شیطان نیز از همین ویژگی سوء استفاده کرد و گفت: ﴿أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾^۱.

دلیل سوم

زودباوری؛ ﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾^۲؛ «قسم خورد برای آدم و حوا که آن دو حرفی که برایتان گفتم، خیرخواهی بود». قصد جهنم بردنتان را ندارم؛ غرض من نصیحت است. تا به حال آدم و حوا قسم دروغ از کسی نشنیده بودند و به همین جهت، باورشان شد.

دلیل چهارم

حب ریاست؛ از آیه ۱۲۰ طه، ﴿فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبُلَى﴾، استفاده می شود که منظور از «ملک لایبلی»، یک ریاستی است که

۱. اعراف (۷)، آیه ۲۰.

۲. اعراف (۷)، آیه ۲۱.

تمام شدنی نیست. انسان، خواهان ملک است؛ خواهان دارایی و ریاست است و این هم چیز بدی نیست؛ بلکه گاهی مقدس است. حضرت حجت (عج) انتظار می‌کشد تا یک زمانی زمامدار عالم شود.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: «اگر زیر بار خلافت می‌روم، فقط به این دلیل است که حق مظلومی را بگیرم یا ظالمی را عقاب دهم».

از این رو، خلقت انسان طوری است که به این چهار مطلب (تکامل‌خواهی، جاودانگی، خیرخواهی و فرمانروایی) گرایش دارد و به همین علت، شیطان از همین جا وارد شد و هر چهار مورد را برای آدم به کار برد؛ تا بتواند او را فریب دهد. گمان می‌رود که یکی از آنها برای آدم‌های معمولی، حتی کسانی که ادعای خودسازی دارند، بس است که وسوسه شوند؛ چه رسد به هر چهار مورد!

چرا آدم دوست داشت مَلَأَ شود؛ در حالی که مقام *بود آدم، بالاتر از ملائکه است؟

در این باره گفتنی است که میان جنبه جسمی و شخصی حضرت آدم علیه السلام و جنبه خلافت الهی و شخصیت حضرت آدم، باید تفاوت قایل باشیم. چنین نیست که شخص حضرت آدم و جنبه جسمی او از جبرئیل و میکائیل بالاتر باشد؛ زیرا ملائکه، عقل محض می‌باشند و در روایت چنین آمده است: «رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بِلَا شَهْوَةٍ»؛ «خداوند، آفرینش فرشتگان را با عقل و بدون شهوت قرار داده است».

وقتی خدا گفت: سجده کنید، با عقل‌شان جور درنیامد و دیدند کاری خلاف عقل آنهاست و به خاطر این که عقل محض بودند، خوب و بد را می‌فهمیدند. وقتی خدا فرمود: سجده کنید، همه تعجب کردند و با عقل جور در نمی‌آمد که افضل بر فاضل یا فاضل بر مفضول، سجده کند و به همین جهت، خداوند نسبت به ملائکه عصبانی نشد؛ بلکه نظر آنها را با سکوتش امضا کرد.

۱. صدوق، علل الشرایع، ج ۱، ص ۴.

خداوند نفرمود دروغ می‌گویید یا اشتباه می‌کنید؛ بلکه فرمود: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛ «من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید» و آن چیزها، این است که هدف خلقت من از آدم، مقام خلیفه‌اللهی است و علت غایی خلقت، ظهور چهارده معصوم علیهم‌السلام است و سجده فرشتگان بر آن مقام خلافت الهی آنان و بر آن مقام نوری است که وسائط فیض می‌باشند. در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم: «خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرضه محققین»؛ یعنی در زمانی که نه آدمی بود و نه ملائکه‌ای، انوار شما در عرش خدا وجود داشت. ملائکه آن قدر عاقل بودند که حتی یک نسل از آدم نگذشت که حرف آنها راست درآمد و انسان، خون‌ریزی و فساد کرد - قابیل، هابیل را کشت - بنابراین حق داشتند دلیل سجده را بپرسند.

خداوند هم از آن جا که انصاف و عدالت دارد، به خاطر سؤال آنها عصبانی نشد و عذابشان نکرد؛ بلکه برایشان دلیل آورد که اگر فقط شما بودید و شخص آدم و نسل آدم، شما برتر بودید؛ در حالی که سجده شما در برابر آدم، به جهت مقام خلافت الهی اوست و به جهت آن است که صلب آدم، حامل نور چهارده معصوم علیهم‌السلام است که مقام اینان برتر از مقام حضرت آدم و تمامی انبیای الهی است؛ به طوری که حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم، گل سرسبد خلقت است و حجة‌بن‌الحسن عسگری، جهان را پر از عدل و داد می‌کند؛ پس سجده، در واقع، بر شخص حضرت آدم نبود؛ بلکه بر انسان کامل و بر کسانی بود که گرد عرش خداوند موجود بودند و بنا بود از صلب آدم، به صورت بشر خلق شوند؛ «حَتَّىٰ مِنْ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ»^۱؛ خدا بر ما انسان‌ها منت گذاشت که شما را در قالب بشر خلق نمود.

بنا بر آن چه گفته شد، اگر جنبه شخصی و جسمی حضرت آدم ملاحظه شود، لطافت و نورانیت فرشتگان برتر است و برای حضرت آدم، ارتقا به آن لطافت و مقام فرشتگان،

۱. زیارت جامعه کبیره.

جالب بود و شیطان از همین حس تکامل‌جویی آدم از جنبه شخصی و جسمی، سوء استفاده کرد و او را وسوسه کرد؛ تا از میوه ممنوع بخورد؛ اگر چه از جهت شخصیت علمی و مقام خلافت الهی، حضرت آدم بر فرشتگان برتری داشت و معلم فرشتگان بوده است.

خداوند حضرت آدم و حوا را نسبت به خوردن از درخت ممنوع هشدار داده بود و از سختی‌های بعد از آن، خبر داده بود؛ پس چرا آدم و حوا رعایت نکردند؟
خداوند در قرآن به آدم می‌فرماید:

﴿إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَىٰ وَ أَنْكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَضْحَىٰ﴾^۱؛ «در زندگی بهشتی، نه گرسنه می‌شوی؛ نه برهنه می‌مانی؛ نه تشنه می‌گرددی و نه آفتاب زده می‌شوی».

با این وجود، وقتی شیطان او را وسوسه به جاودانه ماندن کرد و رهنمون به شجره خلد توهمی نمود، همیشه ماندن را بر آن همه راحتی بهشت ترجیح داد. یکی از ویژگی‌های ممتاز انسان، این است که برای جاودانگی و حفظ آینده خود، حاضر است بسیاری از سختی‌ها و مشکلات را تحمل کند؛ اما چه بسا شیطان و افراد شیطان صفت، از همین ویژگی انسان سوء استفاده کنند و به عنوان تأمین زندگی آینده و بار زندگی را بستن و... آدمی را به انحراف بکشانند و او را در ورطه هلاکت قرار دهند.

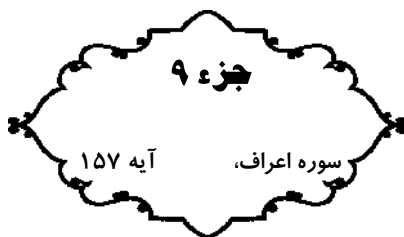
آیا خوردن از درخت ممنوع توسط حضرت آدم علیه السلام، سرپیچی از فرمان خدا و گناه نبود و با عصمت او ناسازگار نیست؟

در این باره باید دانست که میان «نهی مولوی» و «نهی ارشادی»، تفاوت است. نهی مولوی در مورد کارهای حرام می‌باشد که وعده جهنم برای آنها داده شده است؛ مانند ارتکاب قتل و یا ترک عبادت واجب؛ اما «نهی ارشادی»، توصیه و سفارش است؛

۱. طه (۲۰)، آیه ۱۱۸ - ۱۱۹.

به طوری که اگر انجام دهد، آسایش و آرامش بیشتری خواهد داشت؛ مانند توجه دادن به احکام عقلی مثل توصیه به رعایت مسائل بهداشتی و مصرف دارو که اگر کسی رعایت نکرد، بیماری خودش طولانی خواهد شد و در دنیا، آسایش و آرامش خودش را از دست خواهد داد.

با توجه به آن چه گفته شد، خوردن از درخت ممنوع، مورد نهی ارشادی خداوند بود و موجب هبوط حضرت آدم به دنیا و سختی کشیدن او شد؛ اما کار حرامی نبود؛ تا مورد «نهی مولوی» باشد و با عصمت ناسازگار باشد و دلیل ارشادی بودن نهی این است که امر و نهی مولوی و تکلیف، مخصوص این عالم است و ثابت نشده که در آن عالم نیز تکلیفی وجود داشته، تا عصیان معنا پیدا کند.



آزادی در قرآن

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱؛ «و از دوش آنان قید و بندهایی را

که برایشان بوده است، برمی دارد».

● پرسش. معنی آزادی از نظر قرآن چیست؟

□ □ □

درباره «آزادی»، باید چند مطلب به عنوان مبادی و مبانی پاسخ، مورد نظر قرار گیرند.

این مبادی و مقدمات عبارتند از:

۱. واژه «آزادی»، به معنای باز بودن راه، جهت انجام و یا ترک کار است.

انسان بر حسب آفرینش ویژه اش، مقید به یکی از دو طرف نشده است و این نوع آزادی

انسان را «آزادی تکوینی» می نامند.

۲. تعریف آزادی، ارتباط تنگاتنگی با تعریف انسان دارد؛ زیرا متعلق آزادی، خود انسان

است. از این رو، هر تعریفی از انسان، در برداشت از آزادی و تعیین محدوده های آن

دخیل خواهد بود و بالاتر این که بدون ارائه تعریف انسان، تعریف آزادی، ممکن

نخواهد بود.

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۵۷.

۳. انسان قدرت دارد که بر همه مخلوقات دیگر سلطه یابد؛ اما این مسئولیت را نیز بر عهده دارد که از همه این مخلوقات، مراقبت نماید.^۱

۴. انسان دارای دو ضلع وجودی است؛ طبیعت و فطرت و از همین رو، نقطه صفری است که قابلیت تا بی نهایت صعود یا سقوط را دارا است.^۲

راز تعبیرات دوگانه و متضاد برخی آیات قرآن کریم از انسان، در همین خصوصیت نهفته است. در برخی از آیات، انسان ضعیف و ناتوان،^۳ ستم‌کار،^۴ جهول^۵ و بسیار نادان^۶، ناسپاس و سرکش^۷ و در بعضی آیات دیگر، خودآگاه،^۸ حق‌گرا^۹ و مسئولیت‌پذیر^{۱۰}، خوانده شده است.

با توجه به حقیقت انسان، باید به این نکته دقت کرد که جسم انسان، محدود است و نیازهای خاص خود را دارد. از این رو، وقتی که در مفهوم و حقیقت آزادی خوب می‌اندیشیم، متوجه می‌شویم که آزادی، یک خواست و گرایش روحی است؛ یعنی آن که می‌خواهد آزاد باشد، روح آدمی است؛ نه جسم او.

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم ملک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

بنابراین، آن چه آزادی روح آدمی را از او می‌گیرد، تعلق، وابستگی و دل‌بستگی

۱. ر. ک: دکتر سید حسین نصر، جوان مسلمان و دنیای متجدد، ص ۳۶ - ۶۶.

۲. انسان (۷۶)، آیه ۳.

۳. نساء (۴)، آیه ۲۸.

۴. ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۴.

۵. احزاب (۳۳)، آیه ۷۲.

۶. عادیات (۱۰۰)، آیه ۶.

۷. علق (۹۶)، آیه ۶.

۸. قیامت (۷۵)، آیه ۱۴.

۹. زمر (۳۹)، آیه ۱۸.

۱۰. احزاب (۳۳)، آیه ۷۲.

به جسم و دنیا است. پس انسان، هر مقدار که بتواند روح خود را از تعلقات طبیعت خود جدا کند، به همان اندازه آزادی را به دست آورده است و در این میان، شیطان با کمک نفس اماره در صدد است تا بین خواست روحی با خواست طبیعی و جسمی بشر، خلط ایجاد کنند و آزادی جسمی را که همان آزادی حیوانی است، خواست او جلوه دهد؛ در حالی که ما می‌بینیم انسان‌ها با داشتن آزادی در پوشش و آزادی در بیان، باز دنبال آزادی هستند؛ زیرا در واقع، روح آنها اسیر دنیا و شهوات شده و اسلام با تفکیک بین روح و جسم بیان می‌کند که نیاز به آزادی، نیاز روحی بشر است و آزادی حقیقی، در گرو آزادی از تعلقات دنیایی است.

حاصل آن که به طور کلی، اسلام، آدمی را محدود در همین دنیا نمی‌بیند؛ بلکه برای او آرمانی فراتر از بینش طبیعی و مادی در نظر دارد. اسلام می‌خواهد انسانی آرمانی (ایده‌آل) بسازد؛ نه انسانی صرفاً معمولی که تنها با جامعه بسازد و با دیگران هماهنگ باشد.

آزادی و مفهوم «انسان»

با توجه به حقیقت وجودی انسان (طبیعت و فطرت؛ سقوط و صعود)، خداوند، هم «آزادی تکوینی» به بشر عطا فرموده و هم بر «آزادی تشریعی» او مهر تأیید زده است؛ تا در پرتو آن، آدمی بر ترمیم کاستی‌ها و ایجاد مصونیت از آسیب‌های ناشی از کژی‌های ضلع طبیعت خود، توانا گردد و با شناخت و پرداخت آزادانه به ضلع فطرت خویش، مرتبه خلافت الهی و کارگزاری خداوند را به دست آورد و به عبارت دیگر، اسلام، انسان را واجد قابلیت‌ها و صلاحیت‌هایی می‌داند که سبب شایستگی و بایستگی بهره‌مندی او از موهبت «آزادی» است. از این رو، قرآن یکی از اهداف بعثت

پیامبر گرامی ﷺ را تحقق آزادی تلقی کرده است: ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾^۱؛ «و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، برمی‌دارد». گویا با نبود آزادی، دعوت به دین و دین‌داری، لغو و عبث است. البته به جهت جلوگیری از خلط اصطلاحات و رهنی عبارات، بهتر آن است که ما به جای واژه آزادی، از واژه ارزشمند «آزادگی» سخن بگوییم و در زندگی خود و دیگران، به دنبال آن باشیم؛ زیرا واژه آزادی مانند واژه هنر و هنرمندی، گاهی از معنای اصلی خودش دور می‌شود و به جای این که با «مسئولیت و فعالیت» همراه باشد، با شهوت و بی‌بند و باری آمیخته می‌شود!

آزادی در اسلام

نتیجه آزادی واقعی، نجات یافتن از بندگی هم‌نوعان و بردگی فرضیه‌ها و مدل‌ها و پذیرفتن بندگی خداست و اهمیت این اصل اساسی تا بدان جاست که خداوند حتی درباره پیامبران می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲؛ «هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد؛ سپس او به مردم بگوید: به جای خدا، بندگان من باشید». این‌گونه آزادی و آزادگی، نوید و بشارت واقعی را برای آدمی به ارمغان می‌آورد.

در قرآن می‌خوانیم: ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْآلِبَابُ﴾^۳؛ «و آنان که خود را از طاغوت به دور می‌دارند، تا مبادا او را پرستند و به سوی خدا بازگشته‌اند، آنان را

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۵۷.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۷۹.

۳. زمر (۳۹)، آیه ۱۷ و ۱۸.

مژده باد؛ پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن گوش فرامی دهند و بهترین آن را پیروی می کنند. اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان».

این همان آزادی ای است که حضرت علی علیه السلام در وصیت خود به فرزندش امام حسن علیه السلام این گونه سفارش کرد: «نفست را از هر پستی، گرامی دار؛ هر چند دنائت، تو را به خواهش هایت برساند؛ زیرا هرگز در برابر نفس [ارجمند] خودت که می بخشی، چیز ارزنده ای به دست نخواهی آورد. بنده دگری مباش؛ زیرا خدایت تو را آزاد آفریده است»^۱!

براساس روح توحیدی که در نگرش اسلامی از جایگاه ویژه ای برخوردار است، انسان تنها باید بنده خداوند باشد؛ نه غیر خدا و چنان که گفته شد، اراده خود را تابع مشیت و اراده خداوند قرار دهد و آزادی تکوینی خود را محدود و مقید به خواست خداوند گرداند که در این صورت، به زندگی با سعادت، در دنیا و آخرت، دست خواهد یافت.

آزادی تشریعی نیز - با تعریفی که از آن، از دیدگاه قرآن ارائه شد - حق مسلم و طبیعی بشر است و هیچ انسانی حق بازستانی آن را ندارد؛ البته برای آزادی بیان و عمل از نظر عقل و شرع، خطوط قرمزی وجود دارد که رعایت حقوق دیگران، تعرض نکردن به مال و جان و آبروی انسان ها و نگه داشتن احترام خالق از آن جمله است.

اصولاً انسان در مباحات، مکروهات و مستحبات و سلیقه های شخصی، تا وقتی که به حق انسان های دیگر و حق خالق، تعرض و تعدّ نکند، از نظر قرآن، آزاد در عمل دارد.

در تفسیر آیه شریفه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ (جزء سوم)، توضیحات دیگری نیز درباره آزادی بیان نمودیم که انضمام آن به این بحث، مفید خواهد بود.

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

در پایان باید توجه داشت که فلسفه خلقت انسان، بندگی خداست؛ ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾. انسان، خلیفه خداوند بر روی زمین است و به همین جهت، خلیفه باید مطیع، عبد و فرمان‌بردار خواست و اراده مستخلف عنه باشد و در نتیجه، آزادی در مقابل خداوند، چیزی جز طغیان نیست.

قرآن می‌فرماید: ﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾. انسانی که به مقام تکامل و بندگی نرسیده، همواره می‌خواهد که آزاد و طغیان‌گر باشد و این مسئله، یکی از همان خطوط قرمز در بحث آزادی است که تعرض به آن، موجب انحطاط فرد و جامعه می‌گردد.



عالم ذر

﴿وَإِذْ أَمَرْتُ رَبِّي بِمَنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^۱؛ «به خاطر بیاور زمانی را که پروردگار تو از پشت بنی آدم، فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم؛ تا این که در روز رستاخیز (نتوانید بهانه آورده) بگویید: ما از این غافل بودیم».

● **پرسش.** این میثاق الهی در چه عالمی و با چه شرایطی انجام گرفته است و چرا ما از آن عالم، چیزی در خاطر نداریم؟

□ □ □

در مورد «عالم ذر»، در میان دانشمندان، مفسران، متکلمان و ارباب حدیث، گفت و گوهای زیادی واقع شده است و این، نشانگر پیچیدگی موضوع عالم ذر یا همان عالم الست است.

مهم ترین نظرات مطرح در این مسئله عبارتند از:

۱. محدثان می گویند: در بعضی از احادیث، چنین آمده است: فرزندان آدم تا پایان دنیا به صورت ذرات کوچکی از پشت آدم خارج شدند و فضا را پر کردند؛ در حالی که دارای

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۷۲.

عقل و شعور بودند و قادر بر سخن و تکلم بودند. خداوند آنان را مخاطب قرار داد که آیا من پروردگار شما نیستم؛ ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾؛ و همگی در پاسخ گفتند: آری (بلی) و به این ترتیب، نخستین پیمان بر توحید گرفته شد.

۲. گروهی از مفسران می‌گویند: منظور از «ذر»، ذرات نخستین وجود انسان (نطفه) است که از پشت پدران، به رحم مادران انتقال یافت و به تدریج در عالم جنین به صورت انسان کاملی درآمد و در همان حال، خداوند استعدادهایی به او داد که بتواند حقیقت توحید را درک کند. از این رو، عالم ذر، عالم جنین است و سؤال و پاسخ، به زبان حال صورت گرفته است.

۳. منظور از عالم «ذر»، عالم «ارواح» است؛ یعنی خداوند در آغاز، ارواح انسان‌ها را آفرید و مخاطب ساخت و از آنان اقرار بر توحید گرفت.

۴. منظور از «ذر»، اجزای بسیار کوچک نیست؛ بلکه ذر به معنای ذریّه (فرزندان) است؛ خواه کوچک و صغیر باشند یا بزرگ و کبیر. بنابراین، سؤال و جواب در میان انسان و خداوند، به وسیله پیامبران و به زبان «قال» می‌باشد.

۵. سؤال و جواب (در عالم ذر) بین انسان و خداوند، به زبان حال، صورت گرفته است؛ آن هم بعد از بلوغ و کمال و عقل.

برخی چون زمخشری، بیضاوی، شیخ طوسی، سید قطب، علامه شرف‌الدین عاملی و میرداماد و از معاصرین، استاد محمدتقی جعفری و دیگران، قائل به این نظر هستند و خلاصه آن این است که آیه در مقام بیان واقع نیست؛ بلکه از طریق تمثیل، به مسئله فطرت اشاره دارد. به نظر اینان، منظور آیه این است که خداوند با اعطای نعمت‌های بی‌شمار و اعطای عقل به انسان، گویا توقع و انتظار دارد که انسان در مقابلش تعظیم کند و انسان هم طبق ذات و فطرت خود، به این خطاب مجازی خداوند، لبیک گفته است.

۶. استاد جوادی آملی معتقد است که مراد از آیه، بیان واقعیت خارجی است و خداوند متعال به لسان عقل و وحی و با زبان انبیا، از انسان میثاق گرفته است؛ یعنی خداوند در برابر درک عقلی و رسالت وحی، از مردم پیمان گرفته است که معارف دین را بپذیرند.

وی در تأیید نظریه خود به پنج نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: «این معنا، تحمیلی بر ظاهر آیه مورد بحث نیست؛ زیرا برای عقل و وحی، نحوه‌ای تقدم نسبت به مرحله تکلیف وجود دارد. از این رو ظاهر کلمه «اذ»، محفوظ می‌ماند. منظور از نحوه تقدم، این است که اول پیامبران می‌آیند و مقدمات پذیرش را فراهم می‌کنند؛ سپس تکلیف حادث می‌شود».^۱

۷. علامه طباطبایی می‌گویند: موجودات دارای دو نوع وجودند؛ یک وجود جمعی در نزد خدا که در قرآن به عنوان ملکوت از آن یاد شده است و دیگری وجودات پراکنده که با گذشت زمان، به تدریج، ظاهر می‌شوند. به این ترتیب، عالم انسانیت دنیوی، مسبوق به عالم انسانیت دیگری است که در آن جا هیچ موجودی محجوب از پروردگار نیست و با شهود باطنی، او را مشاهده کرده، به واحدیت او اعتراف می‌کند و سؤال و جواب در عالم «ذر»، مربوط به آن جا می‌شود.^۲

وی معتقد است: مقصود آیه، بُعد ملکوتی انسان‌هاست؛ یعنی جایگاه شهود و میثاق، جهان ملکوت است و با توجه به ظاهر آیه که فرمود: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ﴾؛ «هنگامی که خداوند پیمان گرفت»، چنین استفاده می‌شود:

اولاً، قبل از این جهان محسوس، عالم نامحسوس دیگری وجود داشته که در آن جا میثاق انجام گرفته است.

ثانیاً، صحنه اخذ میثاق، بر عالم مادی و جهان طبیعت، مقدم است.

۱. عبدالله جوادی آملی، فطرت در قرآن، ج ۱۲، ص ۱۲۲ - ۱۳۷.

۲. المیزان، ج ۸، ص ۳۲۰ - ۳۳۳.

ثالثاً، چون این دو جایگاه با هم متحدند و از هم جدا نیستند، خداوند به انسان در جهان مادی، امر می‌کند که به یاد آن جنبه ملکوتی نیز باشد؛ زیرا وقتی انسان‌ها به یاد آن باشند، آن را حفظ می‌کنند.

۸. شهید بهشتی در این باره می‌نویسد: «آن چه درباره این آیه می‌توان گفت، این است که در آن اجمالاً از یک مرحله از هستی انسان‌ها یاد می‌شود که در آن، به خداوندگاری خدا اعتراف داشته‌اند؛ اعترافی نه آن قدر پُر بُرد که همه انسان‌ها را برای همیشه در راه حق و حق‌پرستی نگه دارد؛ ولی دارای این اندازه اثر که همواره زمینه فکری و وجدانی آنها را برای «خدایابی» آماده بدارد؛ به طوری که در روز رستاخیز نتوانند این عذر را بیاورند که «ما از این مطلب به کلی بی‌خبر بودیم». این آمادگی، حتی در آن حد است که به هر انسان، امکان آن را می‌دهد که از عقاید خرافی پدران و گذشتگان خود، دست بردارد و به راه حق، درآید و عذر نترشد که «پدران ما از پیش مشرک بودند و ما دنباله روی آنها بودیم»؛ اما درباره خصوصیات این مرحله، از خود قرآن هیچ توضیح دیگری به دست نمی‌آید.^۱

هر یک از نظریه‌های مذکور، مورد نقد و ایراداتی واقع شده، مثلاً درباره نظریه اول که نظر علامه مجلسی و آقا جمال‌الدین خوانساری است، چنین گفته شده است:

الف) این نظریه با ظاهر آیه مخالف است؛ زیرا آیه می‌گوید که خدا از صلب بنی‌آدم، ذریه آنها را خارج کرد و نه از صلب آدم.

ب) نظریه فوق مستلزم تناسخ است و تناسخ به حکم عقل، باطل است؛ زیرا بر این اساس، تمام انسان‌ها یک بار به این جهان گام نهاده‌اند و پس از یک زندگی کوتاه، از این جهان رخت بر بسته‌اند و بار دیگر به تدریج، به این جهان بازگشته‌اند و این، همان تناسخ است.^۲

ج) اگر این پیمان با آگاهی کامل اخذ شده است، چرا کسی فعلاً از این پیمان خبری ندارد؟^۳

۱. سید محمد حسینی بهشتی، خدا در قرآن، ص ۵۳.

۲. تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۳۲۵ - ۳۲۷.

۳. جعفر سبحانی، منشور جاوید، ج ۲، ص ۶۷.

درباره نظریه فطرت نیز گفته شده که مهم ترین اشکال آن، مخالفت با ظاهر کلام الهی می باشد؛ زیرا آیه با کلمه «اذ» که دلالت بر گذشته دارد، مطلب را بیان فرموده است. همچنین اقوالی که مسئله را به زبان حال برمی گردانند، مبتلا به برداشت خلاف ظاهر از قرآن هستند؛ زیرا ظاهر آیه، اخذ میثاق با زبان قال و توسط خود خداوند است.

پاسخ کامل و حق در مسئله این است:

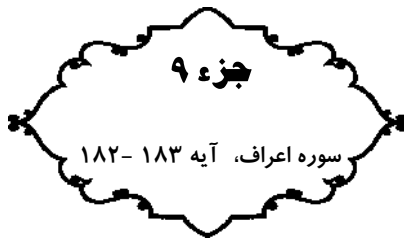
اولاً، گرچه نکات مبهم و دقیقی در این بحث وجود دارد، ولی این آیه، به روشنی دلالت می کند که خدا با فرد فرد انسان ها مواجهه داشته و به آنان گفته است: «آیا من خدای شما نیستم؟» و آنان گفته اند: «آری، تویی خدای ما».

منشأ ابهام این است که ما خودمان چنین چیزی را به خاطر نداریم. برخی از این مطلب روشن، نتیجه ای جالب گرفته اند و گفته اند: چنین گفت و گوی حضوری و عذر براندازی که خطای در تطبیق راهم نفی می کند، جز با علم حضوری و شهود قلبی، حاصل نمی شود. از این رو، معرفتی که در آیه به آن اشاره شده، معرفتی شخصی خواهد بود؛ نه شناختی کلی که با مفاهیم عقلی حاصل می شود و تفاوت اولی با دومی در این است که در اولی، شخص خالق و اوصاف آن همچون یگانگی و ربوبیت او مشخص می گردد؛ ولی در دومی، تنها نفس خالق کلی، بدون تشخیص، معلوم می شود.^۱

ثانیاً، استفاده از تمثیل و مجاز در قرآن، فراوان صورت گرفته است و آن اشکال که مجاز و تمثیل خلاف ظاهر آیات است، به نظر ما وارد نیست.

در نتیجه، نظریه فطرت و نظریه استاد جوادی آملی، می توانند قابل قبول باشند و استفاده از کلمه «اذ» که دلالت بر گذشته می کند نیز به جهت قطعی بودن مسئله است؛ گرچه نظر علامه نیز برای اهل تفکر قابل توجه می باشد.

۱. ر.ک: محمد تقی مصباح یزدی، معارف قرآن، ج ۲-۱، ص ۳۷-۴۷.



استدراج کافران

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ. وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيِّدِي مَتِينٌ﴾^۱؛ «و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند، به تدریج، از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت» از جایی که نمی‌دانند آنان را به تباهی و هلاکت نزدیک می‌کنیم» و به آنان مهلت می‌دهم که تدبیر من استوار است».

● پرسش. چرا بیشتر مسلمین با وجود این که به خدای متعال ایمان دارند، ولی دارای مشکلات و نیازهای فراوان هستند؟

□ □ □

این سؤال در ذهن خیلی‌ها هست و برای پاسخ در ابتدا لازم است به چند نکته زیر توجه شود:

۱. رفاه، پول‌داری و دارایی انسان‌ها در دنیا، دلایل و زمینه‌های متعددی دارد. یکی از راه‌های اصلی و عمومی آن، کار و تلاش و دسترسی یا دست‌اندازی به امکانات و منابع است.

چنان که در قرآن می‌خوانیم: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾^۲؛ «کسانی که زندگی دنیا و زیور آن را بخواهند، [جزای] کارهایشان

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۸۲ - ۱۸۳.

۲. هود (۱۱)، آیه ۱۵.

را در آن جا به طور کامل به آنان می‌دهیم و به آنان در آن جا کم داده نخواهد شد». اگرچه به دلیل مزاحمت‌ها، رقابت‌ها و محدودیت‌ها، همه انسان‌ها به همه آرزوهای دنیایی خودشان نمی‌رسند.

در قرآن مجید می‌خوانیم: ﴿وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا﴾^۱؛ «و کسی که کشت این دنیا را بخواهد، به او از آن می‌دهیم» که منظور از «منها»، بخشی از آن است. بنا بر آن چه گفته شد، مسلمان و غیرمسلمان، انسان‌های وارسته و یا گناهکار، اگر در دنیا تلاش کنند، بهره‌مند خواهند شد و پول‌داری و رفاه، فقط به کافران یا مؤمنان اختصاص ندارد که در اصطلاح از آن به قانون و سنت یاد می‌شود.

۲. واقعیت این است که میان دنیاگرایی و آخرت‌گرایی و به عبارت دیگر بهره‌مندی بیش از نیاز در دنیا و بهره‌مندی در بهشت الهی، رابطه عکس وجود دارد و به همین جهت، مؤمنان به لحاظ رعایت تقوا، به دنبال فزون‌خواهی نیستند و خداوند نیز شرایطی را برای آنها فراهم می‌آورد که آنها از دنیاگرایی به دور باشند؛ به طوری که گاهی خداوند آنها را گرفتار بلا، بیماری و محرومیت می‌کند که از آن به قانون و سنت «امتحان الهی» یاد می‌شود. مؤمنان در صورت موفقیت و پیروزی در این امتحان الهی، به مقامات و درجات بهشت نایل می‌شوند^۲ و در مقابل، کافران به جهت بی‌مبالاتی، به دنبال فزون‌خواهی از هر راهی هستند و خداوند نیز به آنها فرصت فزون‌خواهی و غوطه‌وری در زر و زیور می‌دهد؛ تا آن جا که خداوند درباره آنها می‌فرماید: ﴿وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾^۳؛ «و اگر نه آن بود که [همه] مردم [در انکار خدا] امتی واحد گردند، قطعاً برای خانه‌های آنان که به [خدای] رحمان کفر می‌ورزیدند، سقف‌ها و نردبان‌هایی از نقره که بر آنها بالا روند، قرار می‌دادیم».

۱. شوری (۴۲)، آیه ۲۰.

۲. ر. ک: بقره (۲)، آیه ۱۵۵؛ محمد (۴۷)، آیه ۳۱.

۳. زخرف (۴۳)، آیه ۳۳.

۳. قانون استدراج: استدراج به دو شکل معنا شده است: یکی کم‌کم بالا رفتن و درجه درجه رشد کردن «استصعاد» و دیگری کم‌کم پایین رفتن و تنزل نمودن و به جهنم نزدیک شدن «استنزال» به گونه‌ای که نعمت‌ها یکی پس از دیگری طوری به شخص کافر و گنهکار می‌رسد که لذت‌های آن مانع تأمل در وبال و زشتی عمل می‌گردد. طبق این معنای ترجمه آیه این می‌شود: به تدریج و از جایی که نمی‌دانند آنان را به تباهی و هلاکت نزدیک می‌کنیم»^۱.

البته برخی از مفسران نیز استدراج را از مادهٔ درج به معنای گریبان گرفتن می‌دانند که طبق این معنا ترجمهٔ آیه این‌گونه می‌شود: به تدریج از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت.

خداوند می‌فرماید: بعضی‌ها چون مقید به احکام و دین نیستند، به آنها نعمت می‌دهم؛ فقط به این دلیل که چون با من بدند، به آنها بیشتر می‌دهم و روز به روز هم زیادش می‌کنم؛ برای این که در خواب غفلت فرو روند و یا بعضی از آنها خیال کنند خدا خیلی دوستانه دارد! این، یک نوع مکر است؛ تا عذابشان کنم؛ ﴿وَمَكْرُؤًا مَّكْرًا وَمَكْرُؤًا مَّكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾^۲؛ «و دست به نیرنگ زدند و [ما نیز] دست به نیرنگ زدیم و خبر نداشتند».

اگر به شما گفته شود که یک مکر از مکرهای خدا را مثال بزنید، بگویید: «قانون استدراج»؛ زیرا قاعدهٔ اولیهٔ ایجاب می‌کند که خدا با دشمنان خودش سخت بگیرد و به مؤمنین، نعمت و رفاه دهد؛ ولی این جا بر عکس است. خداوند می‌گوید: در دنیا به آنها آسان می‌گیرم، روز به روز بیشتر به آنها می‌دهم.

آنان درجه درجه و به تدریج، در حال غوطه‌وری در نعمت هستند و به جهنم، نزدیک می‌شوند. کافران خیال می‌کنند مؤمنین آدم‌های تنبل و بی‌ارزشی هستند که از نظر دنیایی

۱. علامه طباطبائی (ره) آیه شریفه را این‌گونه معنا نموده‌اند.

۲. نحل (۲۷)، آیه ۵۰.

فقیرند و روز به روز، غرور به آنها دست می‌دهد. خدا می‌گوید: من گریبانشان را می‌گیرم؛ زیرا آن چه به آنها دادم، مهلت بود و به عبارت دیگر، سرشان را کلاه می‌گذاشتیم؛ ﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ يَهْدِي الْمَاكِرِينَ﴾^۱؛ «آنها مکر و حيله می‌کنند و خداوند، مکر می‌کند و خداوند، بهترین مکرکنندگان است».

اگر اولین گناهی که می‌کرد، سرش را به دیوار می‌زدیم، تب می‌کرد یا مبتلا به مرضی می‌شد یا بچه‌اش را از دست می‌داد و گناه دومی که می‌کرد، مشکل دیگری برایش پیش می‌آوردیم، به طرف ما می‌آمد. اگر قابلیتش را داشت، این کار را با او می‌کردیم؛ یعنی هر کار بدی می‌کرد، تنبیهش می‌کردیم... اگر قابل هدایت بود، به حال خودش واگذارش نمی‌کردیم و نمی‌گذاشتیم این قدر خوش باشد؛ بلکه تا گناهی می‌کرد، فوری بیدارش می‌کردیم.

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ﴾^۲؛ «ای پیغمبر! فقط مسلمانان نیستند که گرفتارند؛ امت‌های پیغمبران پیشین نیز با سختی و گرفتاری عجینشان کردیم»؛ چرا؟ برای این که تضرع کنند؛ زاری کنند و دل‌هایشان متوجه خدا شود. اگر روز به روز به آنها نعمت می‌دادیم، غافل می‌شدند و یک‌دفعه سر از جهنم در می‌آوردند؛ ﴿فَلَوْ لَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا﴾^۳. اگر انسان از انسان‌هایی بشود که هر وقت به او سختی وارد شود، تضرع کند، چنین شخصی، هدایت می‌شود؛ ولی اگر چنین نشد، ﴿وَلَكِنْ فَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ «قلب قسی شد و انسان به خود واگذار شد و شیطان، اعمال را برایش زینت داد» و این، همان قانون استدراج است؛ یعنی انسان را به حال خودش واگذار کردن؛ اما نه برای همیشه؛ زیرا بالاخره آنها را گرفتار می‌کند.

۱. انفال (۸)، آیه ۳۰.

۲. انعام (۶)، آیه ۴۲.

۳. انعام (۶)، آیه ۴۳.

خداوند می فرماید: ﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾^۱؛ «ثروت‌ها و فرزندان کافران، تو را به شگفت نیآورد. خداوند می‌خواهد ایشان را به وسیله آن در دنیا عذاب کند و جانشان در حال کفر بیرون رود».

چه وقت خداوند جلو کفار و گنه‌کاران را می‌گیرد؟

این جلو گرفتن نسبت به افراد، مختلف است؛ بعضی قائلند که عذاب استدراج، حتماً در دنیا عملی می‌شود و برخی از مفسران قائلند که لزومی ندارد عذاب استدراج در دنیا باشد و ممکن است بعد از مُردن آنها باشد؛ زیرا انسان‌ها حداکثر ۷۰-۸۰ سال در دنیا زنده و در رفاه می‌باشند؛ اما بعد از آن، زندگی ابدی و سختی‌ها شروع می‌شود.

خداوند می فرماید: ﴿وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوبِتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ. وَلِيُوبِتَهُمْ أَنْبَاءً وَ سُرُراً عَلَيْهَا يَتَكَوَّنُونَ. وَ زُ•رْفًا﴾^۲؛ «اگر مردم و مؤمنین ظرفیت می‌داشتند و همه از دین برنمی‌گشتند و کافر نمی‌شدند، قطعاً برای کافران خانه‌هایی که سقف‌هایشان از نقره بود و دارای نرده‌بان‌های بالا برنده بودند، قرار می‌دادیم و برای خانه‌هایشان نیز درها و تخت‌هایی که بر آنها تکیه زنند و زر و زیورهای دیگر قرار می‌دادیم».

بنابراین، چون خداوند دید که مردم ظرفیت ندارند و می‌گویند: ای بابا! بی‌دینی خوب است! از این رو، به کفار نعمت فراوان داد و یک کمی هم به مؤمنان داد و الاً شما هم می‌بایست نان جو حضرت امیر را می‌خوردید! شما هم می‌بایست همان مصیبت‌هایی را که به پیغمبر و اولیا وارد شد، می‌چشیدید؛ چون خداوند می‌خواهد آخرت و زندگی خوش ابدی برای شما درست کند؛ ﴿وَإِنْ كُلُّ ذَلِكُ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآ•رَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۳؛ «همه اینها چیزی جز متاع زندگی دنیا نیست و آخرت پیش

۱. توبه (۹)، آیه ۸۵

۲. زخرف (۴۳)، آیه ۳۳ و ۳۴.

۳. زخرف (۴۳)، آیه ۳۵.

پروردگار تو، برای پرهیزگاران است».

البته آن جهات اجتماعی را قبول داریم که گاهی ما مسلمانان تنبلی می‌کنیم و وجدان کاری و انضباط اجتماعی نداریم؛ ولی قاعده کلی را می‌خواهیم بررسی کنیم. در دید کلان، اگر بخواهیم نگاه کنیم، بسیاری از بی‌دین‌ها مُت خورند؛ بسیاری از سرمایه‌دارها را می‌شناسیم که به اندازه یک کارگر هم زحمت نمی‌کشند. می‌گویند: پول، پول می‌آورد و با سرمایه‌های کاذب، اختلاس و خوردن حق دیگران، مال جمع می‌کنند؛ منظور ما اینهاست. می‌گویند: اکثر سرمایه ایران دست چند نفر انگشت‌شمار است یا اکثر سرمایه جهان در اختیار چند نفر است. در دنیا هزار نفر هستند که اسمشان هر سال منتشر می‌شود و دارایی آنها بیشتر از یک میلیارد دلار است و معمولاً مذهبی و مؤمن هم نیستند. البته این، مکر خداست که نشان می‌دهد خدا شخص را به خودش واگذار کرده است و در مقابل، بیشتر مؤمنان در گرفتاری و فقر هستند و حتی طبق برخی روایات، یکی از نشانه‌های مؤمنان، «گرفتاری در دنیا است».

امام صادق علیه السلام فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای طعام دعوت کردند، چون به منزل مرد میزبان درآمد، مرغی را دید که روی دیوار تخم می‌گذاشت، سپس تخم مرغ افتاد و روی میخی قرار گرفت، نه به زمین افتاد و نه بشکست، پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن منظره در شگفت شد، مرد عرض کرد: از این تخم مرغ تعجب می‌کنی؟ سوگند به آن که تو را به حق مبعوث ساخته که من هرگز بلائی ندیده‌ام. رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و غذای او را نخورد و فرمود: کسی که بلائی نبیند، خدا به او نیازی ندارد (لطف و توجهی ندارد).^۱

در روایات آمده است: «ملعون ملعون کل بدن لا یصاب فی کل اربعین يوماً»؛^۲ «ملعون است کسی که چهل روز بگذرد و بلائی نبیند...».

۱. اصول کافی، ج ۳، ص ۳۵۵، ح ۲۰.

۲. بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۹۱.

شخصی به حضرت گفت: این حرف، خیلی مشکل است. حضرت فرمود: منظور این نیست که سقف خانه‌اش بر سرش خراب شود؛ گاهی تب می‌کند یا یک پول مختصری گم می‌کند و گاهی چیزی به او می‌گویند و دلش می‌رنجد که این، نوعی بلاست. گاهی پولی می‌شمارد و می‌بیند کم است و دوباره می‌شمارد و می‌بیند درست است... همین که یک مقداری در شمردن اول ناراحت شد، موجب بخشش گناهانش می‌شود؛ اما کسانی که معتقد به آخرت نیستند، تمام بهره‌هایشان را در همین دنیا می‌گیرند.

اگر شنیده می‌شود برخی افراد غیرمسلمان پیش‌بینی‌ها و پیشگویی‌هایی می‌کنند و درست هم از آب در می‌آید یا خواب‌هایی می‌بینند که در خارج واقع می‌شود، دلیلش این است که خدا مزد کارهای بعضی‌ها را در همین دنیا می‌دهد؛ تا در آخرت، طلبی نداشته باشند. بنابراین، همیشه دارایی و رفاه و عدم مشکل، نشانه خوبی و عزیز بودن نزد خدا نیست.

نکته دیگر این که این مسئله را به همه اشخاص تعمیم ندهید؛ زیرا خداوند به بعضی انسان‌ها نعمت می‌دهد؛ تا آنها مشکلات دیگران را با پرداخت انفاق، زکات و خمس، حل کنند. پس این طور هم نیست که هر کس مال و دارایی داشت، انسان بدی است. ضمن این که او نیز با این دارایی، مورد آزمایش قرار می‌گیرد؛ اما به بعضی‌ها از باب استدراج می‌دهد؛ یعنی چون بد هستند، می‌دهد تا در غفلت و بی‌خبری غوطه‌ور شوند.

حالا که مؤمنین همیشه در سختی هستند، پس ما دنبال رفاه و کسب مال و خوشبختی دنیوی نرویم و همیشه تسلیم بی‌چارگی‌ها شویم؟

اولاً، از مباحث طرح شده معلوم شد که همیشه این چنین نیست و خداوند به برخی از مؤمنین، مال و ثروت و قدرت می‌دهد؛ تا به دیگران و جامعه اسلامی کمک کنند و چاله‌های فقر و نامساواتی پُر شوند و خداوند این گروه را از راه مال و امکاناتشان آزمایش می‌کند.

ثانیاً، ما نمی‌دانیم چه چیزهایی و چقدر از مال دنیا برایمان مقدر شده است و از طرفی هم قرآن می‌فرماید: ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱ و در نتیجه، مأمور به سعی و تلاش هستیم و اگر تلاش نکنیم، آن مقدرات الهی نیز به ما نمی‌رسد و به عبارت دیگر، مقرر شده است که فلان مقدار پول و امکانات، در صورت سعی و تلاش، به من برسد.

از کجا بفهمیم امکاناتی که داریم، نعمت واقعی یا استدراج است؟

نشانه این که مال و دارایی «نعمت» است، این است که انسان در مسیر عبادت خدا و خدمت به مردم، از آن بهره بگیرد و هیچ‌گاه از شکر قلبی و زبانی و عملی غافل نشود و نشانه این که مال و دارایی «نقمت» و عامل بدبختی است، این است که او را از خدا و کمک به دیگران غافل کند.

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می‌گوید از حضرت سؤال کردم که من از خداوند مال خواستم و او روزیم نمود سپس از خداوند خواستم که فرزندی به من عنایت فرماید او روزیم نمود. سپس از خداوند خواستم خانه‌ای نصیبم نماید و او روزیم نمود، حال می‌ترسم این نعمت‌هایی که خداوند به من داده استدراج باشد، حضرت فرمودند: «اگر با حمد و شکر تو همراه باشد استدراج نیست».^۲

۱. نجم (۵۳)، آیه ۳۹.

۲. شیخ کلینی، اصول کافی، ج ۲، کتاب ایمان و کفر، باب شکر، ح ۱۷.

«عمر بن یزید قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام اني سألت الله عز وجل أن يرزقني مالاً فرزقني و اني سألت الله أن يرزقني ولداً فرزقني ولداً و سألته أن يرزقني داراً فرزقني و قد خفت أن يكون ذلك استدراجاً فقال: اما والله مع الحمد فلا».



علم غیب پیامبر ﷺ

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۱؛ «بگو: من قدرت [جلب] سودی و [دفع] زیانی را از خود ندارم؛ جز آن چه خدا خواهد و [غیب هم نمی دانم] اگر غیب می دانستم، یقیناً برای خود از هر خیری، فراوان و بسیار فراهم می کردم و هیچ گزند و آسیبی به من نمی رسید. من فقط برای گروهی که ایمان می آورند، بیم دهنده و مژده رسانم».

● **پرسش.** از برخی آیات فهمیده می شود که حضرت رسول ﷺ علم غیب نداشته، می بایست این مطلب را نیز به مردم اعلام کند؛ در حالی که از برخی دیگر از آیات و روایات و شواهد تاریخی به دست می آید که آن حضرت علم غیب داشته، از آینده خبر می دادند؛ مانند هشداری که به عایشه می دهد که از سگ های حوآب دوری کند که اشاره به جنگ جمل است که در آینده اتفاق افتاد؛ این دو، چگونه با هم سازگارند؟^۲

□ □ □

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۸۸.

۲. بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۱۶۷، باب ۲؛ «... فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ فَاتَّقِيَ اللَّهَ يَا عَائِشَةُ وَ اخْذَرِي مَا سَمِعْتِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ قَدْ قَالَ لَكَ لَا تَكُونِي صَاحِبَةَ كِلَابِ الْحَوَآبِ وَ لَا يَغْرُنْكَ الرَّبِيبُ وَ طَلْحَةَ...».

در ابتدا مناسب است گفته شود که فهم قرآن، بدون متخصص مشکل است؛ زیرا در قرآن، آیات محکم و متشابه وجود دارد. محکمات قرآن را همه می‌فهمند و نیازی به آیه دیگر هم ندارد؛ مثل «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ» و «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱؛ اما آیه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۲ و یا جایی که می‌فرماید: خدا کرسی و تخت دارد که آسمان و زمین را در بر گرفته، «... وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» و آیه دیگری که می‌گوید: خداوند بر عرش نشسته و هشت ملک او را جابه‌جا می‌کنند^۳. این‌گونه آیات را متشابه می‌گویند و معنای متشابهات را فقط خدا می‌داند و کسانی که راسخ در علم و دانش الهی و متخصصند؛ «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۴. البته گاهی در این موارد، وقتی چند آیه را کنار هم بگذاریم، معنا روشن می‌شود.

همچنین در قرآن، «آیات عام و خاص» داریم؛ به طور مثال در سوره انعام، آیه ۵۱ آمده است: «لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ»؛ «مردم غیر از خدا، هیچ ولی و شفيعی ندارند»؛ اما در سوره بقره، آیه ۲۵۵ می‌فرماید: «إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛ «مگر با اجازه خدا» که نشان می‌دهد اگر خدا بخواهد، شفاعت هست؛ یک مثال ساده: من به شما می‌گویم: در این ۹ روز ماه رمضان، هیچ‌کس خانه ما نیامد. این، یک عام است و بعد می‌گویم: الا برادرم.

کلمه «الا»، عام را تخصیص می‌زند. اگر فقط قسمت اول ملاحظه شود، معنایش این است که هیچ شخصی خانه ما نیامده، ولی با «مگر» استثنا خورد. این استثنا، گاهی بلافاصله بعد از عام می‌آید که استثنای متصل است و گاهی استثنا در جمله دیگری می‌آید؛ مثلاً الان به شما می‌گویم: من به هیچ اتاقي نرفتم و ساعتی بعد می‌گویم: من به سه اتاق رفتم که این، استثنای منفصل است.

۱. فاتحه (۱)، آیه ۲.

۲. طه (۲۰)، آیه ۵.

۳. «وَالْمَلَأُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ»، (الحاقه (۶۹)، آیه ۱۷).

۴. آل عمران (۳)، آیه ۷.

با توجه به مقدمه‌ای که گفته شد، آیاتی که می‌گوید: پیغمبر، علم غیب ندارد، در آیات دیگر استثنا دارد؛ به طور مثال خداوند در آیه ۲۶ سوره جن، می‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾؛ «و هیچ احدی بر غیب خدا اطلاع ندارد؛ مگر کسی که خدا از او راضی باشد از پیامبران».

و در ادامه آیه، درباره اهمیت بهره‌مندی پیامبر از علم و عصمت آمده است: ﴿فَإِنَّهُ يُسَلِّكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ مَلْفَةٍ رَصَدًا﴾؛ «برای او از پیش رو و پشت سرش، نگاهبانانی برخواهد گماشت».

پیغمبر به علم غیب نیاز دارد؛ چون اگر نداند، خیلی از کارهایش ممکن است مختل شوند و همیشه فرشتگان، از چپ و راست نگاهبانان او می‌کنند که خطا نرود که منظور عصمت است و این، همان عصمت خدادادی است که پیامبران علاوه بر عصمت اختیاری، در کنار لیاقت و شایستگی خود، از آن بهره‌مندند و هر دو را با هم دارند.

بنابر آن چه گفته شد، بعضی از آیات می‌گوید: هیچ کسی علم غیب ندارد؛ مانند آیات سوره اعراف و انعام؛ اما در سوره جن این مطلب استثنا شده و بیان شده که رسول الله ﷺ و همه رسولان، علم غیب دارند.

جمع بین این دسته از آیات نیز چند وجه است:

۱. آیه‌ای که می‌گوید پیغمبر علم غیب ندارد، مربوط به زندگی شخصی آن حضرت است. آنها می‌گفتند: چرا پیغمبر در خرید و گوسفند، ضرر کرده است؟ چرا گوسفند مریض بود و فردایش مرد؛ مگر پیغمبر نیست؟ آیه نازل شد که بگو: من زندگی شخصی‌ام، زندگی عادی است و وقتی گندم و گوسفند از شما می‌خرم، از علم غیب استفاده نمی‌کنم و چه بسا اصلاً نمی‌دانم؛ زیرا گاهی در مسائل شخصی، اگر ضرورت یا مصلحتی نباشد، علم غیب را پیغمبر دخالت نمی‌دهد و خود معصومان علیهم‌السلام نیز بدون ضرورت، درخواست نمی‌کنند و به همین جهت در اصول کافی درباره علم غیب پیامبر و امامان علیهم‌السلام آمده است:

«أَنَّ الْأَئِمَّةَ إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عُلُمُوا^۱؛ اگر امامان خواسته باشند که علم پیدا کنند به آنها داده می‌شود» و اگر نخواهند، به آنها داده نمی‌شود. یکی از نشانه‌های بزرگواری آنها این بود که مانند مردم داد و ستد می‌کردند و در سود و زیان، تفاوتی با دیگران نداشتند و برای منافع شخصی، از علم غیب استفاده نمی‌کردند و در این باره از خداوند درخواست علم غیب نمی‌کردند.

۲. برخی دیگر گفته‌اند: آیه‌ای که می‌گوید پیامبر ﷺ هیچ علم غیبی ندارد، معنایش این است که «مستقلاً علم غیب ندارد» و آیه دیگری که می‌گوید رسول خدا، علم غیب دارد، منظور این است که «باذن الله» دارد؛ چنان که آن آیاتی که می‌گوید هیچ شفاعتی نیست، استقلالاً می‌گوید و آیاتی که می‌گوید شفاعت هست، یعنی به اذن خدا هست.

نکته:

دو چیز هست که هیچ‌کس غیر از خدا نمی‌داند؛ یکی زمان واقع شدن روز قیامت است و دیگری زمان ظهور حضرت حجت (عج) است. حتی از بعضی روایات فهمیده می‌شود که خود حضرت حجت هم نمی‌داند که ظهورش چه وقت است. از این رو، در روایات داریم که حضرت مهدی می‌فرماید: دعا کنید که ظهور نزدیک شود.^۲ البته شرایط عمومی ظهور، معلوم است؛ اما تاریخ دقیق ظهور را خود حضرت هم نمی‌داند.

پس اگر ما قائلیم که اهل بیت علیهم السلام چیزهایی از علم غیب می‌دانند، مشرک نیستیم؛ زیرا نمی‌گوییم که مستقل از خدا و یا در مقابل خدا، هستند؛ در حالی که پیامبر و امامان علیهم السلام هم مثل ما بشرند؛ ولی به خاطر وظیفه هدایت‌گری‌شان، بیش از آن چه که به ما داده‌اند، به آنها داده‌اند و به هر مقدار خداوند مصلحت بداند و یا آنها جهت انجام مسئولیت رسالت و امامت از خداوند بخواهند، خداوند به آنها عنایت خواهد کرد.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲. «اکثروا الدعاء بتعجيل الفرج».



آخرت غیرمسلمانان

﴿... لِيَهْدِيَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ...﴾^۱؛ «تا

کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن، هلاک گردد و کسی که [باید] زنده شود، با دلیلی واضح، زنده بماند و خداست که در حقیقت، شنوای داناست».

● پرسش ۱. آیا یهودی‌ها و مسیحی‌های فعلی همه جهنمی هستند؛ تکلیف اهل تسنن

چیست؟

● پرسش ۲. با مخترعان و دانشمندانی مانند ادیسون در آخرت چگونه برخورد

می‌شود؟

□ □ □

بعضی‌ها خیلی صریح می‌گویند: همه جهنمی هستند و حال آن که این حرف معقول

نیست و نمی‌شود همه را با یک چوب راند.

واقعیت این است که براساس آیات قرآن، مانند آیه شریفه فوق و آیه شریفه ﴿... وَ مَا كُنَّا

مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾^۲؛ «... و ما تا پیامبری برنینگیزیم، به عذاب نمی‌پردازیم»،

امکان ندارد خداوند متعال، مردمی را بدون حجت و فرستادن پیامبر، عذاب کند؛ البته

۱. انفال (۸)، آیه ۴۲.

۲. اسراء (۱۷)، آیه ۱۵.

این رسول یا باطنی همانند عقل و فطرت است و یا رسول خارجی، مانند پیامبران الهی است.

در برابر پیامبران الهی و اتمام حجت خداوند، مردم به چند گروه تقسیم می‌شوند:

۱. گروهی که به پیامبر اسلام و تمامی امامان دوازده‌گانه، ایمان دارند و به حقانیت تمامی پیامبران گذشته، اعتقاد دارند. اینان، همان فرقه ناجیه مسلمان اثنی عشریه هستند.
۲. فرقه‌های غیرشیعه دوازده امامی، مانند «زیدیه» که پس از پیامبر ﷺ به سه امام اعتقاد دارند و «اسماعیلیه» که به شش امام معتقد می‌باشند و از اعتقاد نسبت به دیگر امامان اهل بیت، محروم هستند.

۳. اهل تسنن که به امامان دوازده‌گانه، به عنوان جانشینان پیامبر ﷺ، معتقد نیستند. شکی نیست که پیغمبر، یک دین و آیین بیشتر نیاورد و یکی از این مذاهب، مطابق دستورات پیامبر ﷺ است و پیغمبر، یک جور وضو و نماز و احکام را تشریع نمود.
 ۴. پیروان ادیان دیگر، مانند یهودیان و مسیحیان که به پیامبر اسلام و قرآن معتقد نیستند.
- حال آیا همه این گروه‌های غیرشیعه دوازده امامی، جهنمی هستند؟**

پاسخ این است که انسان‌ها از این لحاظ به سه دسته زیر تقسیم می‌شوند:

۱. **عالم عامد**؛ مثل عالمی که آگاه است و می‌داند که دین مسیح تحریف شده و به کدام دین در انجیل، بشارت داده شده است و همه این مسائل را می‌داند؛ اما رو نمی‌کند؛ حال به هر دلیلی که باشد - مثل این که، ریاستش به خطر می‌افتد یا هوای نفسش نمی‌گذارد و یا از امور واهی می‌ترسد - به هر حال، چنین شخصی از روی عمد و لجاجت، حق را زیر پا می‌گذارد و روشن است که چنین شخصی، سزاوار جهنم است و این مطلب، کاملاً عقلی است.

۲. **جاهل مقصر**؛ یعنی کسی که نمی‌داند و نمی‌خواهد بداند؛ مثلاً شخصی واقعاً نمی‌داند مسیحی یا شیعه یا سنی کدامشان حق هستند؛ چون کتاب نخوانده و تحقیق نکرده است؛

البته بی سواد نیست و چه بسا دکتر هم هست؛ اما تا بحث دین پیش می آید، نمی خواهد گوش دهد و نمی خواهد جهلش نسبت به دین از بین برود و اساساً نمی خواهد ادله و مستندات را بشنود؛ بله، او نسبت به دین، جاهل است و حق و باطل دین را نمی داند؛ اما در ندانستن خویش، مقصر است؛ زیرا می تواند با پای منبر نشستن، مطالعه کردن، رادیو و تلویزیون دیدن و گوش دادن و از همه مهم تر فکر کردن، به نتیجه برسد؛ اما نمی خواهد^۱. چنین افرادی در زمان پیغمبر ﷺ هم بودند.

پیغمبر ﷺ وقتی آیه می خواند، گروهی گوش می کردند و مسخره می کردند که اینان عالم عامد بودند، بعضی پنبه در گوش خود می گذاردند و گوش نمی کردند که اینها را جاهل مقصر می گویند. حال در بحث ما، غیرشیعه ها، مانند: سنی، مسیحی، یهودی و...، اگر نسبت به حق، جاهل مقصر باشند، حقشان است که به جهنم بروند. شما خود قضاوت کنید؛ آیا کسی که خود در ندانستن و جهلش مقصر باشد، قابل سؤال و جواب و مؤاخذه نیست؟

۳. **جاهل قاصر**؛ مانند پیرمردها و پیرزنها در روستاها؛ پیرزنی که ۷۰ سال است شهر نرفته - سواد هم ندارد - در روستایش برق و رادیو و تلویزیون هم نیست، اگر این پیرزن جهنم برود، عقل می گوید: که این ظلم است؛ چون او عناد و کوتاهی نکرده است؛ بلکه برعکس، به خاطر سادگی و صفای باطنش، می تواند مورد تفضل الهی قرار گیرد و چه بسا (به جهت اعمال خویش) که مطابق فطرت انجام داد، بهشتی شود. بسیاری از مسیحی ها، یهودی ها و اهل تسنن، این طورند.

بنابراین، همه را با یک چشم نگاه نکنید. وقتی هم دعا می کنید، برای همه مسلمانان و انسان ها دعا کنید. بعضی ها وقتی می شنوند که مثلاً آمریکا سیل آمده، می گویند: الهی شکر؛

۱. «... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ»؛ «بگو: آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟ تنها خردمندانند که پندپذیرند»، (زمر (۳۹)، آیه ۹).

در حالی که آنها هم بشرند؛ جان دارند و بنده خدا هستند و چه بسا در دین، جاهل قاصر باشند.

یهودی‌ها و مسیحی‌ها در صورت غیرحربی بودن، احترام دارند؛ ولی کافران حربی، مثل اسرائیلی‌های غاصب، هیچ احترامی ندارند.

در آخرت نسبت به مخترعان و دانشمندانی مانند ادیسون، چگونه برخورد می‌شود؟

باید گفت که اگر ادیسون نسبت به دین، «جاهل قاصر» بوده، ان‌شاءالله بهشتی است. از نظر عقلی، اگر کسی برای غیرخدا کار کند، مزدش را باید از غیر خدا بگیرد و اگر برای خدا کار کند، مزدش را باید خدا بدهد.

ادیسون هم اگر نیت خدایی داشته، خدا به او مزد می‌دهد و اگر نیتش خودنمایی بوده، در این صورت، خودش را نشان داده و مزدش را گرفته و اگر غرض او خدمت به خلق بوده، خدمتش را کرده و مزدش را هم از تحسین مردم گرفته است. پس اگر کارش رنگ خدایی داشته، خدا هم به خاطر آن، به او مزد می‌دهد.

از آیات و روایات نیز استفاده می‌شود آنها که مسلمان نیستند و خدمتی می‌کنند، خداوند در عذابشان و در حساب و کتاب روز قیامت آنها تخفیف می‌دهد و این تخفیف هم خیلی مهم است و از باب لطف الهی است و الا طلبی در کار نیست و حتی ممکن است کسانی که به طور عمدی و دانسته حق را انکار می‌کنند، ولی در عین حال در نامه عملشان خدمت به خلق داشته‌اند، مورد تخفیف واقع شوند؛ زیرا جهنم نیز مراتب مختلفی دارد و این کم و زیادها در رحمت الهی لحاظ می‌شود.

بنا بر آن چه گفته شد، مردم به سه دسته زیر تقسیم می‌شوند:

۱. **مؤمنان حق‌پذیر؛** افرادی‌اند که به خداوند ایمان آورده‌اند و جایگاهشان بهشت

است؛ البته این گروه دارای «درجات» هستند که از آنها به «سابقون» و «اصحاب یمین» یاد می‌شود.

۲. **کافران حق ستیز:** کسانی اند که حق را شناخته اند؛ ولی به علت حق ستیزی و لجاجت، از آن روی برتافته اند. ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا...﴾^۱ این گروه، مقصرند و جایگاهشان به طور قطع، جهنم است. این گروه نیز دارای «درکات» هستند و بر اساس شدت ستیزه جویی، در طبقات جهنم قرار می گیرند.

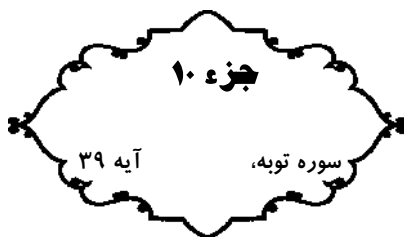
۳. **مستضعفان عذرپذیر:** کسانی اند که دارای عذرند؛ یعنی اگر نتوانسته اند به دین حق پیوندند و بدان عمل بکنند، به لحاظ تقصیر یا کوتاهی آنان نبوده، بلکه از جهت یک سلسله عواملی بوده که از اختیار آنها خارج بوده است و همین عوامل موجب جهل یا غفلت یا عمل نکردن آنان به دستورات دین اسلام شده است. مرجع کار چنین کسانی، خداوند خواهد بود و خداوند خودش به نحوی که حکمت و رحمتش ایجاب کند، عمل خواهد کرد.

مراد از «مستضعف» نیز در این جا فقر اقتصادی نیست؛ بلکه در ضعف قرار گرفتن از جهت دسترسی به منبع هدایت است. خداوند درباره اینان می فرماید: ﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا﴾^۲ که علت معذور بودن، چاره نداشتن است و شامل جاهل غافل غیرمعاند هم می شود.

به عقیده علامه طباطبایی (ره) «مستضعف»، فردی را که ذهنش به مطلب حق منتقل نشده و فکرش به حق راه نیافته، شامل می شود؛ یعنی شخصی که به حق رهبری نشده و در عین حال از کسانی است که با حق عناد ندارد؛ بلکه طوری است که اگر حق برایش روشن گردد، از آن پیروی خواهد کرد؛ ولی به دلایل مختلف، حق برای او مخفی مانده است. چنین کسی، جزء افراد مستضعف خواهد بود.

۱. نمل (۲۷)، آیه ۱۴.

۲. نساء (۴)، آیه ۹۸.



همراه در غار

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا...﴾^۱؛ «اگر

او [پیامبر] را یاری نکنید، قطعاً خدا او را یاری کرد؛ هنگامی که کسانی که کفر ورزیدند، او را [از مکه] بیرون کردند و او یکی از دو نفر بود؛ آن‌گاه که در غار [ثور] بودند؛ وقتی پیوسته به همراه خود می‌گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست». پس خدا آرامش خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاه‌یانی که آنها را نمی‌دیدید، تأیید کرد...».

● پرسش. آیا آیه ﴿ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ در شأن خلیفه اول (ابوبکر) نازل شده

است؟

□ □ □

طبق نظر مشهور مفسرین، این آیه در شأن پیامبر ﷺ و ابوبکر نازل شده است و مربوط به هجرت شبانه پیامبر ﷺ از مکه به مدینه است. زمانی که مشرکان مکه به قصد کشتن رسول خدا ﷺ بسیج شدند، آن حضرت پس از خروج از خانه، در حالی که به طور اتفاقی ابوبکر را دید، همراه وی به سمت جنوب مکه به راه افتاد؛ در حالی که برای رفتن

۱. توبه (۹)، آیه ۳۹.

به یثرب (مدینه) می‌بایست به شمال مکه می‌رفت؛ اما برای گمراه کردن مشرکان، راه جنوب را برگزید و به کوه ثور رسید (کوهی که در جنوب شرقی مسجدالحرام و در راه طائف واقع شده است). آن حضرت به همراه ابوبکر، وارد غار ثور شد و مدت سه روز در آن مخفی بود. مشرکان حضرت را تعقیب کردند؛ اما وقتی به نزدیکی غار ثور رسیدند، به اعجاز الهی، عنکبوت‌هایی تارهایی را بر در غار تنیدند؛ تا مشرکان از رفتن به درون آن منصرف شوند و تصور کنند که کسی وارد غار نشده است. آیه مذکور درباره همین واقعه است.

اهل تسنن می‌گویند: این آیه دلالت بر مدح ابوبکر دارد.

پاسخ این است:

اولاً، این آیه صرف اخبار از واقعه هجرت پیامبر ﷺ است و شامل هیچ مدحی نیست؛ زیرا جمله، یا انشاست، مثل امر و نهی و یا اخبار و خبر دادن است و جمله خبریه، یا متضمن مدح است یا ذم و یا صرف خبر و نقل واقعه‌ای خاص است و این آیه، به وضوح و وجدان، از قسم آخر است.

در قرآن خبرهای فراوانی نقل شده و حتی گاهی اسم صاحب خبر نیز ذکر شده، مانند واقعه ازدواج و طلاق زید، پسرخوانده پیامبر؛ ولی مقصود مدح یا ذم زید نیست؛ بلکه هدف، مسئله دیگری است.

ثانیاً، هنگامی که در شب پیامبر ﷺ با ابوبکر برخورد کرد، چه بسا برای این که نقشه هجرت مخفیانه او برای دشمن آشکار نشود، ابوبکر را همراه خود بُرد؛ زیرا امکان داشت مشرکان با اذیت و آزار، او را وادار به افشای این سرّ نمایند. پس هیچ نقل موثقی در تاریخ وجود ندارد که پیامبر ﷺ قبل از آن برخورد اتفاقی در شب، مسئله هجرت را با ابوبکر هماهنگ کرده باشد.

ثالثاً، ابوبکر محزون شد و پیامبر ﷺ به او دل‌داری داد و این با مدح و منزلت منافات دارد. (ممکن است ذم نباشد ولی قطعاً مدح نیست).

اگر گفته شود: ضمیر «يقول» به ابوبکر برمی‌گردد و ابوبکر به صاحبش گفت «لاتحزن ان الله معنا»، می‌گوییم:

اولاً، این تفسیر با شأن پیامبر ﷺ سازگار نیست؛ زیرا طبق این معنا باید ایمان ابوبکر بیشتر از رسول خدا باشد.

ثانیاً، قاعده بر این است که همیشه ابتدا اصل را ذکر کنند؛ سپس فرع را به عنوان همراه بیاورند (می‌گویند رئیس جمهور و هیئت همراه؛ نه این که هیئتی رفت و رئیس جمهور همراهش بود).

اگر گفته شود: «فأنزل الله سكينته عليه» به ابوبکر برمی‌گردد؛ زیرا رسول خدا ﷺ نیازی به سکینه نداشت و این مدح است، در پاسخ می‌گوییم:

اولاً، خداوند در آیه ۲۶ همین سوره می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾. پس معقول است که بر پیامبر ﷺ سکینه نازل شود و اثر آن، زیاد کردن ایمان است؛ ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾؛ «اوست آن کس که در دل‌های مؤمنان، آرامش را فرو فرستاد؛ تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند».

در نتیجه، شخص پیامبر ﷺ نیز لحظه به لحظه در دنیا و حتی دربرزخ و آخرت و بهشت جاویدان، دارای ترفیع مقام می‌باشند. از این رو، در پایان تشهد نماز مستحب است گفته شود: «و تقبل شفاعته وارفع درجته»؛ «شفاعت رسول خدا ﷺ در حق دیگران را قبول فرما و درجه و مقامش را بلندتر گردان».

ثانیاً، خداوند در این آیه از آوردن ضمیر تثنيه که به دو نفر برمی‌گردد خودداری کرده،

ضمیر مفرد را ذکر کرده است و اگر سکینه را بر هر دو نفر نازل می‌فرمود، باید ضمیر تشبیه می‌آورد؛ همان‌گونه که در قضیه نصرت خداوند در جنگ حنین، قرآن هم رسول را ذکر می‌کند و هم مؤمنان را؛ ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ «آن گاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد».

ثالثاً، در آیه مورد بحث، همه ضمیرهای بعد و قبل از «علیه»، به پیامبر ﷺ برمی‌گردند؛ اما ضمیرهای قبل، سه ضمیر است؛ «الا تنصروه»، «فقد نصره الله»، «اذخرجه» و اما ضمیر بعد، «و ائده بجنود» می‌باشد و این سیاق، قرینه روشنی است که مرجع ضمیر «علیه» نیز پیامبر ﷺ می‌باشد.

در هر صورت، در این آیه جمله «ان الله معنا»؛ «خدا با ماست»، استعمال شده و این مدح ابوبکر است و در غیر این صورت، پیامبر ﷺ می‌فرمود: «ان الله معی»؛ خداوند با من است. پاسخ این است:

اولاً، معنای «معنا» در آیه، این است که خدا با ما مسلمان‌هاست؛ نه با ما دو نفر؛ یعنی باز هم از ضمیر تشبیه استفاده نشده، به عبارت دیگر، ما مسلمان‌ها شکست نمی‌خوریم و این، منافات با گناه و انحراف بعضی از مسلمین ندارد.

ثانیاً، پیامبر ﷺ می‌خواست ابوبکر را دل‌داری بدهد که بر اثر ترس، هیاو و سر و صدا راه نیندازد و اگر می‌فرمود: خدا فقط با من است، نقض غرض بود و اضطراب، وجود ابوبکر را فرا می‌گرفت.

چرا خداوند صریحاً مرجع ضمیر «علیه» را مشخص نکرده، تا این اختلاف‌ها پیش نیاید؟ بنای قرآن بر این نیست که در همه قرآن از نص استفاده شود؛ بلکه اکثر آیات، از ظواهر هستند و حتی برخی آیات متشابه می‌باشند و معناهای خلاف واقع متعددی می‌توان از آنها

۱. توبه (۹)، آیه ۲۶.

استفاده کرد؛ مانند «یدالله فوق ایدیهم» که برای خداوند از لفظ ید و دست استفاده شده است.

قرآن درباره آیات خود می‌فرماید: ﴿مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾^۱؛ «پاره‌ای از آن، آیات محکم [صریح و روشن] است. آنها اساس کتابند و [پاره‌ای] دیگر، متشابهاتند [که تأویل پذیرند]».

وجود آیات متشابه چه فایده و حکمتی دارد؟

اولاً، موجب امتحان قلوب انسان‌ها می‌گردد که معلوم شود گروهی که در قلبشان زیغ و شیشه خرده هست و سوء استفاده می‌کنند، چه کسانی هستند؟ اصولاً تا متشابهات وجود نداشته باشند، قدر و ارزش مؤمنین واقعی و تفکر و تدبر، معلوم نمی‌شود. ثانیاً، خداوند خواسته است که قرآن هیچ‌گاه از مفسرانی که اهل ذکر و مرتبط با او هستند، بی‌نیاز نباشد؛ تا مردم به کلیات قرآن اکتفا نکنند و به دنبال تفسیر و بیان رسول خدا ﷺ و اهل بیت  او باشند.

در این آیه به ابوبکر، اطلاق «صاحب پیامبر» شده، آیا دلالت بر مدح ندارد؟

اتفاقاً یکی از مطالبی که برای اثبات عدم مدح ذکر شده، همین نکته است؛ زیرا صاحب به معنای مطلق همراه است؛ حتی اگر همفکر نباشند و این همراهی، اختیاری نیز نباشد. در مفردات راغب، صاحب، چنین معنا شده است: «الصَّاحِبُ: الْمُلَازِمُ إِنْسَانًا كَانَ أَوْ حَيَوَانًا، أَوْ مَكَانًا، أَوْ زَمَانًا. وَلَا فَرْقَ بَيْنَ أَنْ تَكُونَ مُصَاحِبَةً بِالْبَدَنِ - وَهُوَ الْأَصْلُ وَالْأَكْثَرُ - أَوْ بِالْعِنَايَةِ وَالْهَمَّةِ»^۲. خداوند در سوره قلم، آیه ۴۸ می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾؛ «مانند همراه ماهی نباش که همنشین و همسفر حیوان می‌باشد».

۱. آل عمران (۳)، آیه ۷.

۲. علامه راغب اصفهانی، مفردات، تحقیق: عدنان داوودی، بیروت: دارالعلم، ص ۴۷.

همچنین در سوره قمر، آیه ۲۹ به کسی که ناقه حضرت صالح را پی کرد و در روایات به او «اشقی الأولین»؛ «بدترین و شقی‌ترین پیشینیان» گفته شده، کلمه صاحب به کار رفته است؛ ﴿فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ﴾؛ «و آنها یکی از همراهان خود را صدا زدند؛ او به سراغ این کار آمد و (ناقه را) پی کرد»^۱.

بنابراین، از کلمه صاحب نمی‌توان مدح را فهمید و این در حالی است که خداوند می‌توانست از واژه «حبیب»، «آخ»، «صدیق»، «رفیق» و امثال آن استفاده کند.

نکته دیگر این است که قرآن می‌فرماید: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ﴾ و يقول، فعل مضارع است که دلالت بر استمرار و تکرار دارد. اگر قرآن می‌فرمود: ﴿إِذْ قَالَ لِصَاحِبِهِ...﴾، معنایش این بود که پیامبر ﷺ یک بار به ابوبکر فرمود: «لَا تَحْزَنْ»؛ ولی با فعل مضارع آمده و معنایش این است که بارها پیامبر ﷺ این جمله را به او فرموده است. یعنی هنگامی که پیامبر ﷺ یک یا دو بار او را دلداری داد، او آرام نشد و همین مسئله موجب استمرار و تکرار کلام رسول خدا ﷺ شده است.

با بیانی که ذکر شد، آیه‌ای که در شأن ابوبکر نازل شده، معنا و دلالتش معلوم شد. اینک این آیه ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ را در کنار آیاتی بگذارید که در شأن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ﷺ نازل شده، تا فرق آنها روشن شود؛

۱. درباره ماجرای همان شب (لیلة المبيت) که آیه ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ نازل شد، در مورد حضرت علی ﷺ که در بستر پیامبر خوابید، تا پذیرای هرگونه خطر باشد، این آیه نازل شد: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾^۲؛ «و از میان مردم، کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است».

۱. او یکی از اشرار معروف و از رؤسای قوم عاد بود که «قداره» نام داشت و مردی زشت صورت و زشت سیرت و از شوم‌ترین افراد در تاریخ بود.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۰۷.

۲. هنگامی که علی بن ابیطالب (علیه السلام) در رکوع، انگشتی خود را به فقیر بخشید، این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛ «ولی شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند».

۳. هنگامی که عباس بن عبدالمطلب و شبیه به جهت مقام سقاییت و آب دادن به حجاج و کلیدداری مسجدالحرام و کعبه با یکدیگر رقابت و نزاع کردند، علی (علیه السلام) را قاضی قرار دادند و او فرمود: هیچ یک از این دو مسئله مهم نیست؛ بلکه سمت کسی که ایمان به خدا آورده (اول ایمان آورنده) از هر دو شخص مذکور، بالاتر است؛ سپس به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) رفتند و او را قاضی قرار دادند و این آیه، در شأن حضرت علی نازل شد:

﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲؛ «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، در راه خدا جهاد می‌کند؟ [نه، این دو] نزد خدا یکسان نیستند و خدا، بیدادگران را هدایت نخواهد کرد».

۴. هنگامی که علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) به نذر خود عمل کردند و افطار خویش را تا سه مرتبه، انفاق کردند، سوره انسان در شأن آنها نازل شد: ﴿وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا. إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا﴾^۳؛ «با وجودی که نیاز و علاقه به طعام داشتند، آن را به بینوا و یتیم و اسیر بخشیدند. ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم».

۱. مائده (۵)، آیه ۵۵.

۲. توبه (۹)، آیه ۱۹.

۳. انسان (۷۶)، آیه ۸ - ۹.

حال در کنار این آیات، آیه **﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾** را بگذارید؛ واقعاً فاصله از زمین تا آسمان است و هر عقل سلیمی به خوبی حکم می‌کند که انسان، باید در مورد مقامات اشخاص جانب انصاف و اعتدال را به خرج دهد و در خصوص انتخاب رهبر و ولی امر خود بیش از هر مسئله دیگری دقت نماید.